

نظم الهی

<p>که تا نم بفرست و صف عرض چو زتابار است سیر و کون که آمد سکون نشیمنی وقت سیر برای زانچه گنج و بهیم خیال تقاصر ز کونه آمد مراد رجال است جمع رجل ای سیر در آنست هر علم ای دور و کون که این هر دو ابیات تر و لطاف</p>	<p>و اما ان صورت و ذاتی و عرض معنی همه خارجند و برون مرض بهیجا است در وقت خبر زبان در زبانش بود گنگ و لال جمع العلم فی القرآن کن بدینسان بود معنیش محقق چه صفت و نحو و می نقد و اصول و اما القرآن مخلوقا تعالی</p>	<p>تعالی الله عما فی الخیال نه قائم بذات اندا بهیجا خبر نه بار تعالی مصور بود معراز بر عرض هر استبعاد تقاصر عنه فیهام الرجال همه علم در معنیست کبریاست ولی بهیجای همه مرده اند کلام الرب عن جنس المقال</p>	<p>چو اسوا و ابیاض و غیر عرض که بر ذات حادث شود غیر ز بهر صورت و شکل بر بود شیر و رنگ سفید و سیاه که فیهام جمع است بخوش نهاد که ام علم از جنس نظم و شایسته ز تفهیم آن علم کونه آن نه اصل و طبع اندک بل حقیقت اضافت بر رب است بی شک نام که مان بفرموده مطلق بیان که نفسی است قائم بذات خداست سیر است از جنس قول و را بجاه فعلالت خدراش نه حرف و نه صوت نه سخن نه ساز نه چشم و نه زبانش نه گوش نه دست چنین است از فقره اعتزال ولی است قائم بذات خدا بود جمله مخلوق و هم لفظا شود معنیش واضح و درو و روشن و که منزل آمد سخن از او را که این جمله آمد کلام قدیم پس آنکه بهر تریات واقع شود همه آنکه کلام خدا می گویم بدر ربای کفر و شقاوت نهاد</p>
<p>که مثالی پس است نام و او تعالی میان لغت بر تر است به تفهیم و اما گمان میشود بود معنیش نیست مخلوق و که است بی گنجی بی از ان نیست مخلوق قول خدا بود و کاین همه از زبان و سن اگر چشم و گوش و زبانش بود که مخلوق فی ثابت و دائم است برند بابل و اسلام وین که این جمله فعال مانده اند و که در مصداق نمک و آب هر یک بهیجا بگفتند خدا از انجا با خبر فرمود آن بود از خدا آن کلام قدیم بدانست مخلوق در اعتقاد یکی رخصت و در خدمت انجلی و اما متقی صدر شرح بدو اگر در نمازش کفر افتد</p>	<p>خبر است مخلوق بخوش نهاد مقال است گفتن که او مصدر است که فرات و مقرو و محقق بود قدیم است چون ذات میگفتند طریق بد از بی متقین نگذار او از صفاتش جدا خدا را ندارد لسان و دین پس آنکه چو مخلوق صوت شد و که غیر ذات خدا قائم است کلام خدا غیر مخلوق بهین از از روی مخلوق حادث شد بدلای مانیر خطوط خوان ز احوال موسی و از انبیا نه هرگز بود از مقولاتشان ندانی که باشد کلام کلیم و اما من احد جنس چو ایش بگفتند و در او که آید و است یا نادر و</p>	<p>تعالی بود اصل و فاعل کلام اگر چه از اطلاق لفظ قرآن ولی زان کلام آنکه مقصود است کلام خدا در ارض و سما شود و هر که منکر یکبار آتش سخنهای او را نه آد از باز بصیر و کلیم و سمیع از چه است درین بحث مدعی قیل و قال که امیه و مانند حادث در را ولی خواندن چشم و روشن زما باین جمله استنباط بهیم مان که مقرو بود و بر زبانهای ما ز فرعون با مان و یو پیتم اگر قال موسی بکاشی بود بر مدین و بار بیهوش مستقیم</p>	<p>اضافت بر رب است بی شک نام که مان بفرموده مطلق بیان که نفسی است قائم بذات خداست سیر است از جنس قول و را بجاه فعلالت خدراش نه حرف و نه صوت نه سخن نه ساز نه چشم و نه زبانش نه گوش نه دست چنین است از فقره اعتزال ولی است قائم بذات خدا بود جمله مخلوق و هم لفظا شود معنیش واضح و درو و روشن و که منزل آمد سخن از او را که این جمله آمد کلام قدیم پس آنکه بهر تریات واقع شود همه آنکه کلام خدا می گویم بدر ربای کفر و شقاوت نهاد</p>
<p>اگر در نمازش کفر افتد</p>	<p>که آید و است یا نادر و</p>	<p>بر پسر پسر یا بهیجا و تمانز در عیسان سوال و گیار کرد امین بر صحبت زبانش یکبار</p>	<p>پس شارب تیرا شارب جبار هر آنکس که بگفتند و تیرا بفرموده و سجانه کرد یا و</p>

اینکه از جنس است
یعنی با سندی از این
عن احمد بن ابی حنبله
یعنی خلقت کن نیز
انهم قال لا نقول ان
خلقت من مخلوق فقال
القرآن مخلوق فقال
سجاده و تعالی یا بیضا
عن سیدنا و شایع
که فرموده تعالی

حکایت

ز ستم شدم بافت پیش ازین	مورث العرش فوق العرش کبر	بلای وصف التکلم و افعال	تو پیر سید از کافر بی نصیب
در خانی و ملک آمد مراد	افضاخت از شرفینا عرش داد	که عرش است بختی ز نواری غرور	ز باقوت جبرائیل گونید نیز
که پیش ازین در جانی افعال	بود پیش ازین از باب حال	خداوند عرش است بالا عیش	که پیش ازین است بر جای عیش
عیش و مکاری بنا بود بود	بر روی زمین بچرخ کبود	بود و هر دو غالب و استوار	شده قدرش بر همه آشکار
بقدرت هر آنچه خواهد کرد	بکوه و در کوه را انگشت	درین جاز فوق آمده این را	که فوق است از قدرش اندر
که خود گفته فوق عباده کرد	که من تو هم خوانده جای کرد	اگر فوق ماظم بیان ساخته	و لیکن از روی قرآن ساخته
پس آنکه بفرمود لیکن از آن	که ذریع تو هم نمود از میان	نه بالایی عرش آن دره جای او	بقدرت بلند است بالای او
که آیه گویند عرش عظیم	سکان خداست فی مرتب هم	بود قول آن رفیق بدست	همه باطل و کفر و نارسست تر
که عرش است مخلوق بالا	و لا تشبهه للرحمن و جها	قصص عین الی صفی الایمان	منزه بود از مسکان کردگار
که نامایه دان شد بلبس	که در جها خبر است بی کفایت	احص است رحمان زلف و جهم	که آیه است از نامه های کریم
نه جاز بود پیش از باب خبر	بجز عید خوانی از آن نام غیر	و لیکن جو گوئی بجز الف و لام	از آن نام غیر است جانی تمام
قصص امر حفظ بود بجان	شده مصدرش معلوم ی کتب آن	از اصناف جمع صفت شده بود	ابایی با جمع ملکی است ای کبود
قصص فعل نه فعل و زمان	که اصناف مفعول را در جرات	ز ابل است مقصود ما اهل دین	بود معنی و شش این چنین
مشبهه بجز از انواع نیست	که مانند و جنس را در خارج نیست	ز شرف یک به نذر افش بری	نه تشبیه و آدمی و پیری
نه در لید و نگار و نه تشبیه	نه در کسی بار و نه تشبیه	ی ابل و عیالش نه افعال و نون	نه پیر و جوان است فی خوش کمر
هر آنکه بود صاحب خاندان	سردخیل خانه و درایم کسان	که چون صاحب خان نشاند خدا	چگونه منزه خیسله نه در را
نگهدار قسام اهل بدوا	و لا یضیی علی الدیان و	و احوال و از زمان بحال	ازین اعتقاد قبیح و خطا
ز دین است خود دیان پس	جز او حساب است معنی دین	جز او و دیان مراد آمد	ز اساسی و او از نامی شد است
که از زمان بود از منتهی بجان	معنی کی است وقت زمان	ز احوال معنی است اینجا چنین	چنان باشد امر و زود چنین
نه بر حق گذر میکند سال ماه	نه بر روی داد وقت یکگاه	نه از زمان احوال بر هیچ حال	منزه از است با رتبه حال
که بر باشد و هیچ و شام و نهار	به سال لیل و خزان و بهار	گهی طفل باشد و گاهی جوان	گهی راست فاست گهی جوان
معرا از نبیا بود و داد کرد	نه بر روی کند هیچ مدت گذر	نه سال جوانی و پیری بر وقت	نه سن کبری و صغیری بر وقت
و لیکن در سال و صبح و عشا	بقدرت نمودار کرد از فنا	اگر وقت بدت شدی خیر خدا	عبی خالق و وقت و مگر خدا
سبب در دین خبر و انجیل	و لا یضیی فی حق السار	و احوال و اوقات و احوال	که این جمله در طریق مغلط
نه قول مصنف نه از کجوان	مراد است زوجات مخلوقه از	اناث است ز او لا و اجر بدل	ولی بعضی از کل بودای کحل
درین بیت میدان	بفهم آیدت معنیش بیخلاف	که آن انعام است نه بشا	بدینسان مراوش شود و نکشا

نظم لای
 در خانی و ملک آمد مراد
 ولی اعظم از جمله مخلوق است
 که پیش ازین در جانی افعال
 عیش و مکاری بنا بود بود
 بقدرت هر آنچه خواهد کرد
 که خود گفته فوق عباده کرد
 پس آنکه بفرمود لیکن از آن
 که آیه گویند عرش عظیم
 که عرش است مخلوق بالا
 که نامایه دان شد بلبس
 نه جاز بود پیش از باب خبر
 قصص امر حفظ بود بجان
 قصص فعل نه فعل و زمان
 مشبهه بجز از انواع نیست
 نه در لید و نگار و نه تشبیه
 هر آنکه بود صاحب خاندان
 نگهدار قسام اهل بدوا
 ز دین است خود دیان پس
 که از زمان بود از منتهی بجان
 نه بر حق گذر میکند سال ماه
 که بر باشد و هیچ و شام و نهار
 معرا از نبیا بود و داد کرد
 و لیکن در سال و صبح و عشا
 سبب در دین خبر و انجیل
 نه قول مصنف نه از کجوان
 درین بیت میدان

نظم لای
 در خانی و ملک آمد مراد
 ولی اعظم از جمله مخلوق است
 که پیش ازین در جانی افعال
 عیش و مکاری بنا بود بود
 بقدرت هر آنچه خواهد کرد
 که خود گفته فوق عباده کرد
 پس آنکه بفرمود لیکن از آن
 که آیه گویند عرش عظیم
 که عرش است مخلوق بالا
 که نامایه دان شد بلبس
 نه جاز بود پیش از باب خبر
 قصص امر حفظ بود بجان
 قصص فعل نه فعل و زمان
 مشبهه بجز از انواع نیست
 نه در لید و نگار و نه تشبیه
 هر آنکه بود صاحب خاندان
 نگهدار قسام اهل بدوا
 ز دین است خود دیان پس
 که از زمان بود از منتهی بجان
 نه بر حق گذر میکند سال ماه
 که بر باشد و هیچ و شام و نهار
 معرا از نبیا بود و داد کرد
 و لیکن در سال و صبح و عشا
 سبب در دین خبر و انجیل
 نه قول مصنف نه از کجوان
 درین بیت میدان

که مستقی از آنجا که توان
نه اصلا از هیچ اولاد زار
برین نیز محتاج بودی مدام
غیشش نه اورا کسی نیظیر
نخوان محی تل براند تمام
دوام مست مستقی از هر کی
نه اورا زدی بجای کس
نصاری بگویند این خدا
یهودان که مستند از عقل خبر
سیان لغت عون یاری بیان
جلال از غفلت محبت است
چنان نیست محتاج یار و فرین
که فردی است برده و چنان سرور
که تا دور تو بگم منشی بسیر
در خلق آمده هیچ حیوان مرام
بدان برجا و است همیشه محاسن
که بر جای تو هر معنای حال
که هرگز در خلق را از جلال
ولیکن قضا نیست هر چند چیز
چون فرخ زنده فسخ اول حضور
شود و حبش هم بر خوش طهور
اگر هیچ عضو می بود و عدم
چرا بل بر در ما بین این بره و دم
کسی که بود نیک اعمال او
که در شاه و سواد اندم خدای
در آن حال که کار خوار و مراد
بیانی است برین مبتدای

نه فرزند می آنرا و فی خیر ان
نه او کرد از دلدی استوار
گهی نگر و درش گاهی طعام
بر بر جاست غیر و زبر
باید تراسلک بیان نظام
بارست محتاج تر هر یک
بشبهش کسی موافق کس
مسجی است مزیم بود آنرا
که تا عن کل می غول و نه
که نصرت یافت نصرت چنان
معانی چنان نمیشد محبت است
بشیش بود ناصر و معین
برگزیت بر هر کسی برتر است
بود بعد از تر فردی دیگر
یکمست الخلق و شکر اتم می
چنان بر زبانات انجوش صدا
نمانید بعضی به نظر مقال
و بدزدگی بین بکین حال
از است چون جوهر این عزیز
شود و عدم آنچه باشد ظهور
و گر هر که باشد میان نبود
باجرای خود و خود ساز و بچه
بود یا چهل سال فی پیش که
باید بر طبعش جزای نمی
بقره اگر چه بودی عذاب
لا ایل الا فی خیرات و نه
بجستیل احوال محاسن

نه مادر در آموختی پدر
اگر بدیش همچو انسان نمان
که محتاج نبودن نشاید و را
با خلاص خلاص امیر و خاص
بود معیش سبب احد بک
نه او بر محل حوادث بود
ازین سبب رو نصاری نمود
چو لان که بگل آمده اند
تقدیر و احوال و هم الحال
تقدیر بود و احد و فرد یک
بود معیش آن خدای مرن
نه در کار یاری بنواید کس
یقین کن که در واحد است احد
بکن اعتقاد از طریق تقا
فخر بهیم علی وفق انحصار
نصیرت نصیرت انصیر امی فنا
بفتح و سکون فوق با کثرت
که گفتا بران نقش پیدا شد
و گر عرش کسی در خند و ستر
بر فسخ ثانی همه مریان
که اجزای اعلیه بکجا نشوند
بهوقف بر اندازی بعثت و نه
با عمل خود بر کسی را جزا
اگر کار او می بود و بر بدی
شود حکم از مادر و اولاد
ولیکن اگر از کار انکال
بر غیر است اسلام مخصوصا

نه محتاج اولاد و دوست
لیس نگه شدی صورت و دل
نه فکر و نه صورت نباید و را
بکن با و بر صورت انحصار
فریادنده در میان محاسن
نه از وی کسی نیز حادث شود
که کفار کی و قوم یهود
ملک زینبات خدا خدایند
بگویند این خدا شمس و خورشید
و تشبیه و تشبیه بی ریب
که مستغنی آمد ز فرزند زان
کسی نه بروی بود و ستر
نهانی که است از طریق عدد
شکرش کسی فی نبات و صدا
پیش بزرگان این بهرام
بفتح مست بجزی با کسر را
موافق بود معیش بخلاف
چنان آمده جام صورت آرد
بر نیست فغان امام بشر
و بدزدگی حاکم کن و کان
هم ارواح عالم را و آتش زار
در آنجا بود بعد از ان هیچ و نه
در امر و زور و شمشیر آرد
جزای بدی باید از هر بدی
لیس از نگاه گردن خاکت و غلام
بگویند بایست که شراب
بکرب جیانت شد و نه

دگر دینی حادہ مستان ہوا	بروز قیامت ہمدرد ہوا	کہ نام نہ تھو نہ از رخ تازہ تر	سبوی خداوند خود دگر
چنین در خبر آمد از مہر طیف	برو باد ہر دم ہزاران شتا	بقمر مودا ایشان سطر جام کا	بہر سببند دادار بر در دگر
کہ ہنیز در لیلۃ البدر ماہ	ہمدرد مان بیشک ہشتاب	نگرود مزاحم کسی از شمشا	بدین دران رویت
زم مقول آمد ولی لبود	از رویت مرادست مطلق جود	بود ہر کہ موجود مرئی نشود	خداوند موجود کامل اور
پس نگاہ مری بودی لعل	والا برو لازم آمد خلل	کہ موصوف آمد بوصف کمال	نباشد در هیچ نقص زوال
ہر آنکس کہ از اہل ایمان بود	نہ از دی و نیغہ این کہ است	بعضی گستاخہ ست بخین	ملاکک نباشند دیدار بین
ولی سرح اعظم ہر تمام	یکبار رسیدہ خدائی مدام	مگر گفت شیخ سید چنان	کہ این قول بنور صبح ایوان
امام صفار کان فقہ برین	بگفتا بشیخ صفار بخین	نہ بنید دیدار حق جنیان	نباشد نصیب ملاکک چنان
امام جہان انصاری کتاب	نمودست نصیر بہر صواب	ملاکک ہمدرد میان جان	بہر سببند دیدار حق چنان
فقہ زمان ہفتی ہم بدو	نمودست تعصیل می بخو	احادیث آور در بروی دلیل	کہ دیدار سازند فی ثانی قیل
ولی آمدہ زمان امام تمام	سلاح فرورزہ نشان تمام	بگفتا بل جن و بیات الم	بہر سببند در ہم خود سنج گاہ
ہر کوز جن اہل ایمان بود	نہ در جنبت فی بدو رخ بود	ہر کوز بود اہل نار و سحر	مرا در اشتود در جنم مقسم
ولی فضل حق صاحب سبط	نہی بہت از بحر لطیف جبط	تواند باین نعمت بیزوال	و بہر بہر شاہ ز لطف کمال
اگرچہ بہر روز ہر جہہ نیز	نسازد باین لطف شانزہ نیز	دگر روز زمان آمدہ اشتباہ	ولی راست آمد بہر سبب گاہ
در ایام عید و بسائی تمام	نہ چون گمنان ہر دم صبح تمام	مگر کہ کامل بود درنا	چون بہر او صد لقیہ نیکان
کہ دنیا ہذا اکثر کسان کاہند	بہر دم زویدار حق اصلند	خلافت از رویش تمام	جوازش صحیح ہستی نیکان
ولی از خواو این کمال عطا	نہ جانز بعینست در شرح را	بسی سلف گاہست بخین	کہ در خاک گشتیم دیدار بین
چنین نقل شدہ این نام تمام	کہ صد بار دیدیم خدا در تمام	بقمر مود احمد بدینان مقال	کہ در خواب کہ دم خدا زوال
کہ اقرب بود و عبادت ہو	بگفتا تلاوت بود کار او	پیش گفتیم امیر دگار نام	بقیم ہست با عیر قیم کلام
بقمر مود کہ ہم سازد بران	و گرنہ صواشیں ہم بخان	رسول خدا گفتا ند خیر	کہ دیدیم خدا را بہر یکہ ہو
نبادند بعضی ببینان روا	کہ در صورت شباب دیدم خدا	بدار جان لیک است و را	روان نیست بدین شرح ہوا
ہر آنکس کہ گوید کہ من در جہان	خدا را دیدم بقیہ عیان	کہ انہیست بدین شریعت	مخالفت شدہ بر کائنات
کہ از خطایر کار شرع متبعین	ہمستون انصاف اورا و ہ	فیما خسران الہی لا عذر الہ	برون نیست آن پوئے بقیہ
ز نسبان چو نیسوان خورن	مناویست منی مطلق است	درین بہت از ہر وزن ہی	باشناہ خواندند ہر ضمیر
بود حرف یا از برائی خدا	مناویست منی مطلق است	از ان نوز خسران مطلق	مقدر در فعل فاعل گذشت
مناری بود تو تم فعل احد	کہ فاعل و مفعولست الہی	باہل آمدہ لفظ خسران مفعول	از انست کیس و شکی اشتغال
بودیش چون ثابہ جمال	شود و ز نظر رویت بیزوال	چونہ دیدار آن ذمہ لکرام	فراموش سازند لغت تمام

بہر سببند دیدار حق

ای امام کامل

من قال فی الدینک

وہم فذلک

به بودی بود که در میان
کلام خدا زین باب است
که در صورت جن جنی است
چو تصدیق شد بتدائی
همان فرض شد تبارک
و نوع است مردن است
به املاک پیغمبران کرام
بر فیض تاکید از لایق
که حق رسول است مخلص
نی نیچا نیست اما در
فوال است با نون نصیب
چون مندر زین مذکور است
نویسند تا مشفق است
ز امر که باشد جزایش
نگردد از کسب طاعت
ز هر کس بود تبه نشان
اگر چه بعضی احادیث
و کفر فرض شد بر ملک اعتقاد
توالد نه ایشان و کورت هم
مرئی و حافظ با جزا است
از آنها مقرب تر آمد چهار
رسانید مرسلان هر کتاب
از انجمله قوریت هم آمده است
و گرجی آمد کتاب زبور
همه هر ز کور خدا آمدند
کتابهای پیشینان و ملل
سر فصل کارش بود نفع ضرر

ایو که لطیف کتاب است
که لاجرم انبیا است
نه حکیم علم او فایده است
و فرض لازم تصدیق است
که باشد بران قطعی مبین
یکی و اتم آمد موقت
بجای کتب هم بروز قیام
که قطعی هم عین هم دانست
مراد است از وی عهد نبیا
نباشد کنایه ز طرف خدا
که بی در پی آمد جو خانی
رسولان حق بی کم و کاست
بنار اخیر معنی الیق است
ز نهنگه شایر سزایش عتقا
نه از کمر و کور نیست
بر قدرستان برسی نگران
و قور آمد جمله انبیا
پنجشنبه کرم شد از عواد
تسلسل نه ایشان از دست هم
تدبیر هر کار زین باب است
مقروض با آنهاست هر کار
ز امرای برای صواب
سبوی کنیم آنکه متزل شده
بداد و بی اشتباه و مقصور
ز وصف شبه انبیا آمدند
از و یا قنف که در حق
بره ز جزا بر بعث و استوار

دران سبک سبک از علم غیب
ولیکن بشاه رسل آنجا
ولی از رعنایش شود شکار
و املاک کرام با خال
چو صوم و علو و شج و زکوة
که از دانی هست میان
موقت بدو نوع آمدن
رسل هست با هم سیدان
رسولان بود کونکند کتاب
لفظی است ملاک جمع ملاک
بود منیش فرض عین با
اگر نماندی زحق انبیا
خی را میگویند از ان
بود تبه مرسل و انبیا
گو تبه انکسب حاصل شود
که در نامهای همه انبیا
یو یک لک نسبت چار لک
ز نور انداجم آنها همه
لکین هر یکی بر سعادته
خصوصا بانان مولا کنند
از ایشان یکی روح اعظم
بدان هر کتب حق ز طرف خدا
صحت نیز آمد زود و جلیل
هم انجیل آمد بیب فرود
به پیغمبر باقران عظیم
یکال تصدیق از اوق است
چهارم بر قبض روح است

و در خاصه او بلا کسر و ریب
و بعضی معنیات اطلاع داد
بان خاتم انبیا است
مقدم خبر فرضی
که بعد ازش کفر کرد و تبه
لقاب نشان بر خدای عباد
یکی عین و دیگر کفایت بان
در نیجانی دزدان بختان
بمخلوق فرمان راه صواب
بود عطف و بر پرسل غیر
بدل است و انشق انبیا
که بودی برادر با پیشوا
که پیام آورد بخوان
ز الطاف و اکرام و فضل خدا
که این اعتقاد تو باطل شود
شمار چنین نیامد و
لکن زین قدر و اقتضای غریز
بشکل خوشتر آید هر جا
بجزوی ز اجزای عالم زمین
که بیاورد حق او عین
مراد که تبلیغ و حق است
نی امر و نبی است براب
برایم از فیض و خلیل
بنودند آنها بجز نفع و سود
فرستاد از لطیف ربانیم
مقادیر انهم بهت و است
به یکبار شمار و زحمت

نمایند بروی عمل پریشان نه کاری نمایند جز امر حق مراد از رسل گفته اند این رزق بود معنی او مقام بلند پیر بوده است و سجد بنی که موصوفات در خلق کمال بدان آخر نشان رسول خدا خدا نورد با روح او آفرید به پیغمبران ختم و سالار شد از ان گفته شد معنی او علو مهر قبلان مهر اوج عسلا نباشد بی هیچ کس بعدین که کمال دین بود و شرع قبول چه حاجت به پیغمبر دیگر است بشرع بهار هم پیغمبر کس که از خود کفار و اهل جهنم محمد بود خاتم المرسلین نظیرش کجا نیست از جهان با یوان ایمان تپاه آورد بیاورد از تورشتی دلیل نباشد مگر ترور امکان از ان تسانیست قدرت حق بر سپهر آورم زلف قاطع گواه چنانش گفت او را و شش محال بعدیست بی گفتگو ز تخلیق انسان بود و بی حیات و کلام عطا بخشش	هر ان امر ساز و خدای جهان بسی است معنی ذی جمال میان لغت ختم و ان آخرین مرادش ظرفیت انجا پسند بهاشم بود نسبت با ششم مرادست خلق و سوال جمال چو آدم بود اول انبیا در اول میان خبر شد پدید بصورت نبوت سزاوار شد نبوت چو شش بود از بهر شده مرسلان سرور انبیا که فرمود آن مقتدای زمین چو مقصود از بعثت آن رسول اگر زیر خاک همه او راست که ایشان کفایت بدینند و بس کنند و گیری گفتگو لیس قبول که او را نباشد بدل بین لفظین بدانند ای زمره مومنان با مکان هر کس که راه آورد بفرمود زنیسان محمد جلیل هر آنچه آفریدست اند جهان بسبک بیان سفینه اندازین اگر میشود و دولت آشتیاه در امکان چو حسن از او بخشش ولی کذب مساک از ذات او خدا را نه پیدایش نیکتر دیر تدبیر بر ما ساختش	بهر که کند سرکش و عساکره و ختم المرسلان بقدر ان خبر نسبت بعد از مقتدا معنی بود و برتری ای عزیز زرقی بدل با عطف بیان ز قوم قریش نسب سیر بود محمد بود ختم پیغمبران ولی آمد آخر زرقی شهود چو آدم میان گل آب بود که بر خلق آمد بزرگ مطلع خداوند اقبال عز و جلال نه بعدش بود هیچ پیغمبری بقول لکن رسول الله بوجداتم زانته حق سیت بی دین حق کمالان آمدند ز پیغمبران هشم اند زین بلا ریب و نیز کافر شود بود منکر آیت الله او بسطوق لعنش خدا افکنند مکن نقل سلف اند ز نظر بدینان بیان ساخت کلام سودند نقل ازین قریش رسول خدا حجه العالمین خدا کرد حسن و العین بیان که لازم شود بر خدای عزیز بفرمود فرمود قاضی چنین مخوشش علیم و قدر و مرید	بهر حال کبریا حکم اله سازند از خواش خود سبق ختم الرسل آمده مبتدا که بعد آمده اول جمله حید بنی خوان بجزای شمی میخان از ان نسبتش با پیغمبر بود بنوان حاصل فضیلت میخان که نسبت اول شان و حق بود بنی بوده ام گفته است نسو نبوت بود و لغت ارتقاء خداوند ذی جلال و حسن جمال عنايت نامی کرم گسری بصفت خداوند که کشت چو این مقصد مدعا شد سیت پس از وی بسی عوفا ان بهر کسی که گوید پس از وی کس در انجا هر انکس که شک آورد کسی که زناش کند گفتگو اگر از نظیرش کسی دم نبرد مزن دم در بخار عقل بود امام عزالی محمد بن امام امام سیوطی دهم زرقی و انجا مراد از نبی شد چنین به توصیف تخلیق انسان بیان ازین توان مکنذ بی مساک نیز به نسبت شش و برتری بین پیغمبر و پیشش بی آفرید	انصاف و ادب بنیاد اله اتم انبیا بر زرقی شش کفر کرد مان بر قضا کفایت از ان ماکون ن راه هواب پرسش غیب نقش انبیا بها پیشوا جلو جهان ایم و فضل خدا اطل شعور نقش انبیا و انجا هر کسی که زناش اگر از نظیرش مزن دم در امام عزالی امام سیوطی و انجا مراد به توصیف ازین توان به نسبت پیغمبر و پیشش
---	---	--	--	---

اشفاق
شکسته شدن

چنین آید اوصاف باقیال
به تحقیق آدم خدای مجید
به حال انسان بعضی و کمال
که مرسل اخلاص است از دنیا
شهنشاه بر سرسلان آید
شریکش میان محاسن گمست
گذارد آنچه دعوی نصارت
هر آن رتبه و رتبه شد اختتام
به تحقیق آن سرور بی نظیر
اگر جایی میکند اعتراض
بیش چنین است دلکش جویا
مکواند که بیرون کشد ز دنیا
بجز ملک و ملک دیگر گنج است
امام است با ختم ز روی خضر
نه صدر مقلی نه روی بدل
که در سجده پاک یا در سما
از ان الصفا که در ناظم بیان
امام همه انبیاء بی عیال
محیطه کرم ابراجان خود
نیاید مگر رحمت عالمین
ز قهرش شکر گستر است از مشرق
بهر جا که شمشیر او تیز شد
چنان رتبه یافت از فضل چون
رسول کریم من لا نبیا
اذا جارا احکامه بیننا
بجز حرف الی فطریق بجز آن
برخ و بنوین با بود اصل

ولی فرق شد در درجه و حال
که بر صورتش خورشید و قمر
بزرگ است از خلق و جلال
اولا لایم اولی افضل
ز حق ختم پیغمبران آمده
بچشم همه انبیاء مردم است
بپیغمبر خویش و قوم پیور
با مکان ذات رسول کلام
تناسبی است قدرت باری دیگر
که یابد از ان قدرت شگفتا
که تا و از دایم اضطراب
بگویم فی قادیان بران
نه انوار و همسر و راجع است
امام الانبیاء بلا اختلا
روا باشد که سرخوش علی
شده به قتلای همه انبیاء
در آینه شد او هم عالمان
که تاج همه اصفا جز خلل
شقیج احم سرور و سر وجود
نیاید مگر خاتم مرسلین
و مهرش همیشه از اثر برتر
بر اعدای اسلام خونریز شد
در هر انبیاء و در روی سبق
امام الهدی منجی الاصفیا
جمیع الملک و انبیاء
و باقی شرعیه فی کمال
بجویدن قلیل مدینه باشد

که برهان دیگر ز روی خبر
ز صورت مراد است تا چنین
همه انبیاء به سر عالم اند
که تنها اخلاص سعادت نفس
بود رتبه آن نجاست سینه
بیشترش بعالم و دنیا گیس
خدایش بخوان بهر شرح عشق
هر آنکس که قاضی با مکان است
اگر قدرتش را تمام و کامل است
اگر چه نظیرش نه پیدا شود
اگر کرد کار جهان و او گمر
که جز ملک و نیست ملک دیگر
از ارکان خانی آن خود لکرم
و تاج الاصفیا بر خلال
از اندر دخی فرمود و نظر امام
مراد است جمع صفی ز صفا
خلل آید در بخت اختلال
همه تابعان و او و دنیا
در شیرین بایش شکر شد جلی
ز تقویم حسن صفاتش ظهور
ز دوش چو طایفه است آسمان
بهر جا که تیغ کرم بر کشید
کلام من الله بر بانه
شقیج میوم الحزن لا نام
سلامی علی روحه کل حسن
الی یوم القیمه و در حال
معناش و دید باشند در آن

بگویم که فرمود خلیل البشر
صفه که گفتیم بیان کرد
افش خواص حق آدم اند
حبیب رسول خداست پس
پس از رتبه حق بزرگ بلند
کی هست چون خالق و ادراک
و هر چه خواستی بجزش پس
لکون ای ستون کمال کائنات
ولی هر ملوات مد شایسته
و لیکن بقدرت و ارکان بود
از ملک خود و شمس و ملک گمر
چگونه نماید از انش بر
مرن دم اگر مومنی و اسلام
که هر بند را خدایش آید نگر
که چون شد بعد از خیر الامام
که و از دشتان از اولیا
بود معنایش آینه خدای کمال
همه پیروانست در او شوا
اگر گفت از حقش با و اعنی بدل
رفت شدش من ملک که طور
ز طیفش چو طایفه است آسمان
ز هر سنگی آمد جواهر پدید
و دام علی الخلق احسان
رفیع علی الرسل و الامم
و الله و احب الیه جمیع
بجز و پیروزین تاج بجز آن
که هر شرح را خدای عین

بخلوت که قاب قوسین سید	پیش آنکه مقام او ادنی گزید	این خلعت قمری است	بر سر آنچه از حقیقتی بر سر است
خطایش بر آید از آن با گناه	درین داور می بر خیزد و بخواهد	بی عاصیان ابر حجت است	که کار جهان از کرم کرم است
چو از خیران بجا نه فرو رود	بیاریان خود جمله جانی نمود	هزاران ثناء و هزار آفرین	بار و بار شان با تو ایومین
نقیح است لفظ امانی عزیز	وان لا یابیا لک فی امان	سوی عصیان عذر و انزال	نباشد در آن سر بر هیچ چیز
کسیست عصیان بلا اخلاص	بامروا عاقت نمودن خلعت	که عید ایدان قصدی بکمال	چنان منع کردن بود و انزال
به تحقیق قصد حق است	هر آینه هر انبیا و امان	بود زکانه شلیس و کثیر	کسی و اگر می بود و صغیر
نیاید از ایشان بعدا گناه	نه قصد آنده سوگند است بپناه	مترقند اصلا بر او هوا	نکردند هرگز گناه و خطا
شبه سیردی که منصوب نام	چنین گفت و عصمت شان کلام	بقتست همه محل سرورند	بصفت اهل کفر و انزال
بشرح شاکل مستو نمودین	بفرز و عصمت شان چنین	به پیغمبر کن بدل این عقید	که عصیان از ایشان بکمرید
برآمد که زلفی بی بیچکاه	مبدا و در دل که باشد گناه	برای عتاب آن بود جز	نه جرم و گناه است کار ستر
چنین زلفی فعل ابر و امان	اگر آید از سبکسر غیر شان	از شکار آنکه در دنیا به عتاب	نه از کوشش میرسد جمع حیات
که آدم اگر دانه خطه خورد	ندانی خطا بود ای شکرد	در آن حکمت بود از کردگار	که آن کار نروا شود و شکار
مقام نبوت پیغمبر امان	پس از موت تحقیق این	نه موت است بر سر مرده انبیا	که می اند و باقی بر سر زبنا
چنانچه باقی جان جستم است	که بودند در دار دنیا حیات	بیکبار نروشد چون جامم	اعاده کند باز روح بزرگ
بدان بر سر بر آید بر سر	که معزول گشت بر زخمی	نه عزل نوبت به پیغمبران	بمنح شریعت بود و بیگان
همه در امانند از انزال	و ما کانت میاقط انشی	ولا عید و شخص و مقام	خلافت در زمره انزال
که مانده آن نبی خیر	ز کائن است اتی ز شمشیر	ولی مصروف لفظ اتی در	تانیست و بهر لفظ و شمار
نبیجه بنا نسبت بیگانه بود	ولیکن بی وزن خدش نمود	بود قطعه سرگز بنزدی است	بی نفی و راضی آمد شایست
مشایس است لا اسم آن	بود عید و خدش خبر بیگان	تبلیس عبد معذوف آن	بود و او بهر شروع و بجان
که مشرّف باشد صفات انزال	بود و لغت کذب سحر و بال	بنوان شیطانی خوش و دق	نه پیغمبری بود و هرگز از آن
که لازم می باشد از کردگار	نشندید بیرومان آشتکار	کند دعوت دین اسلام یک	بیان بر همه کس از آن یک
از وی شریعت شنوا بجان	نه بی اذن شود از آن آید ز جان	اگر شود بر شمس حکم بخشد روان	ولی سر و مردان شستن حیات
مردان سازد حق خود عیان	نه آواز بالا نماید چنان	اگر مرد بیگانه آواز او	کند گوش یا دیده سازد و بود
بدان سسم مسموم اندر خبر	بود از مقام بلبلین ای سپر	ازین حکم معلوم شد آنچنان	که زن نیست پیغمبری در جهان
بفرمود این جماعه چنین	و کوریت شان بر ابلهین	که شتر است از هر پیغمبری	خلافت است ثابت بر شتر
امام زین قرطبی شیخ دین	برو با و از حق هزار آفرین	باعتنا خلافت است از زن	به پیغمبری اندرین جای زن
بی عمر او دیگر است استی	سوم سبزه چارم بود و ابر	فرز و دست این سخن بان	بکلام مومنی حوا آزاران

این کلام است از شیخ
چنانچه در کتاب است
در بیان صفات انزال

<p>تشیخی بود صاحب کتب نماز بیت پرستان و گویان بود شایع حیوان و گویان که بهشت و آمد سیر بان رفته لشفت و به صراح آمد جانان کجوان معنی بیت بخوش نهاد حذر کن ایجات جنگ و حال بود و کفر اثبات او حذر بود نفی او کفر ای اور کس بر فتره اکثرستان صحیح مسلمان شوی بود و نیکو شعار که در غایت بعد شد این سخن و گریه مرز بی غیر آن ولیکن نه هرگز از ویافت شور کذا قیل فی الله اعلم تمام ولی بعد عیسی بقول عظیم که راست مشرق مغرب بود کجا آنکه نمرود و دود وین بود و خنجر یا و شاه کمار کند گلخن و بهر گلشن تمام و مشرق مغرب حکومت دارد که سنج حسن بخار و خوش سیر و و شاخش که چون شاخهای بصر بفرموده ای حق گزین که هر سیده شد از یکی بجهان لطافات داد و از زخمی شدید بدار بقار و ج پاکش پرید</p>	<p>نما شد بی بنده و بیچاکس نیغیر می بود از سحران کذا اللقمان فاحذر من بشاموس سال فی مشی که سی هست مختار اندر زمان جدال ست با کسر شک و نساو مزن دم در انقضه و بیچال هر انگ که بود نمی ای سیر</p>	<p>بر این تحقیق مایل معتد است از اندال و غیر بود و القزین لم یحیر فیتا در اندک بر سی سال و قبل بسی و بعد هم بهشت و سال بقرآن به نیکو نه یا و آمده زمین ببران سست لقمان چنان بشی را ثبات تنبیهی</p>	<p>ولیکن نه این قول صحیح بود و کذب گفتن گنا و کبر تقیح و بچشم و دم قرآن و گریه بی که که باشتا بیول ولی صاحب منتخب است سکندر روز خیام را و آمده سکندر نه معلوم شد چنان برین هر دو کس که بکن همی هر رنگ که باشد بی زیند کس براست گفتار بعضی کسان شهی بود پس دل و نیکو ولی بعض دیگر گفتا بیلام که نامش پیمان شک است بن فلقوس است از خوش نهاد که یونانی اسکندر و دیگر است مگویند اکثر سبزه مال و قبل چنین گفت عبد الحق شهنشیر و بود و ناز و مونسان و بجا دوم بخت نصر ظلم و وجود و آخر زمانه در آید بفر بلفظ عرب قرن شایع دان ایا فارس روم بودش است که دی هر دو گسیو همیشه گز ولیکن بقول و گریه بود شاه بد و جانب سربان جهاد زمین ببران بود آن بکجو ازان زخم خوش سیر و ز شد</p>
<p>در لیکن نیاید بجهان صحیح شده نقل از حیدر نامدار مگر است بر اهل فن بد نیکو نه شد نام او مرزبان طلب چشمه آب حیوان خود مصاحب رطوش بود نام بقول و گریه و بعد از کلیم گرفتند دنیا و مالک شدند و بود و از کافران لعین امام جهان مهدی نامدار نماید باسلام روشن تمام رو شاخ زمین بود و در سینه بفرموده آن سر روشن بصر بگفتند بعضی که خوشی بسر ولی گشت روی حیدر چنان زیاران آن حیدر خوش بیا بطرف بپس سرش شدند بدید سپش زخم بر جانب چپید</p>	<p>که بوده سکندر زینبیران همین قول حق است گفتگو ز اسلاک بودستان شکیام بشهرت رسید آنکه اسکندر مصاحب بخت سرست مشنزان ز اولاد یونان بن نیست شهنشاه بود در زمان خللی که بود و اندر زمان جاکس سلیمان و اسکندر نامدار ز وین متین بخت گریخته بود جهان زیر حکم آورد و سیر سکندر که شاه و شاخ است و بار دم گریش بدیده بشت ازان صاحب قرن نام داشت بد و قرن عالم با قبائل جا بسی زخم آمد با خوش نهاد بفرموده لا بود و مروی کو ولی زنده لطف حق باشد</p>	<p>ولیکن نه این قول صحیح معتد است از اندال و غیر بود و القزین لم یحیر فیتا در اندک بر سی سال و قبل بسی و بعد هم بهشت و سال بقرآن به نیکو نه یا و آمده زمین ببران سست لقمان چنان بشی را ثبات تنبیهی</p>	<p>تشیخی بود صاحب کتب نماز بیت پرستان و گویان بود شایع حیوان و گویان که بهشت و آمد سیر بان رفته لشفت و به صراح آمد جانان کجوان معنی بیت بخوش نهاد حذر کن ایجات جنگ و حال بود و کفر اثبات او حذر بود نفی او کفر ای اور کس بر فتره اکثرستان صحیح مسلمان شوی بود و نیکو شعار که در غایت بعد شد این سخن و گریه مرز بی غیر آن ولیکن نه هرگز از ویافت شور کذا قیل فی الله اعلم تمام ولی بعد عیسی بقول عظیم که راست مشرق مغرب بود کجا آنکه نمرود و دود وین بود و خنجر یا و شاه کمار کند گلخن و بهر گلشن تمام و مشرق مغرب حکومت دارد که سنج حسن بخار و خوش سیر و و شاخش که چون شاخهای بصر بفرموده ای حق گزین که هر سیده شد از یکی بجهان لطافات داد و از زخمی شدید بدار بقار و ج پاکش پرید</p>

شده زنده از قدرت انبیا
پس آنگاه در جانب گرفت
ز راه جهان سده با جمع بست
ز لقمان کند کسی گفتگو
صحیح است بپوشش چشم ز راه
گویند وی خدمت بشمار
برآند بعضی که خیاط بود
سینه فام بود آن سعادتمند
چنان حکمتش را و بی کتاب
چنین است اندر خضر گفتگو
برآند بعضی که باشد رسول
بقول جامه بر اهل صلاح
که وی هست بر حق بی نیاز
بکسر و سکون است جایز نام
گویند بعضی بن مالک است
دو فصل اندیشاتی و توبیخ هم
گویند اثواب و مصدقش
بفتح است جلال شریک آرزو
بدان معنی او ز چرخ بود
چو در مسجد شام سازد نوح
چنین رتی خراسان است
هم آرد آستان مجاور
که امانت امر سینه از بهتری
چو خارق بیاد است اندام
گیر و لطافات حق شغل نام
ز کون است تحقیق و ثبات او

از ان صاحب قرن شد نام
چو بیدار شد ماند از شکفت
بن خست ایوب بن کنو
سکیم دوی بود آن خوش نهاد
نموده به پیغمبران کبار
ز نجارش قول بعضی فرود
حیرانید در عمر خود گویند

احوال خواجه خضر علیه السلام

صحیح است امانت برادر
بقولی ز املاک مقبول
بوزن نه نادر زیم و فلاح
کلام سخاوی چنین است نیز
بود این طکان و پند نام
که عینی آید در آلهاس است

علیسی سنو یاتی تفریزی که خال شقی دمی خیال

که عیسی است فاعل لا کف
هلاک ده معنی اطهرش
سیاتی و توبی است تعلق او
سجایا بود زود آید فرود
کند دین پیغمبر مقبول
زهی شد میعادان مستقیم
و بر عالم متقی نیست
که امانت اعلی بدارد دنیا
که مقرون بطاعت حق صحیح نام
کند اقتضای ز معاصی نام
نوال است بختناش ز دیار

گویند بعضی که وی دید خراب
بر قوم خود کرد ظاهر نام
بن خالداش گفت بعضی دیگر
بقول دیگر بود پند مبر
گویند بعضی از ان خوش چل
شد از ابن عباس منقول نیز
خذ او را و ایسی بر گرد

احوال خواجه خضر علیه السلام

بقول بعضی سنی مرد را
ز انصار مردم بود در حجاب
بشرح بخاری که ابن حجر
و گو تسلائی چنین داد او
گویند فرزند فرعون بود
نمید بعضی کسان بجز

که خال شقی دمی خیال

که توبی مضاعف بودی قضا
درین هر دو فعلند بعضی
شقی هست بدست با خیال
درین وقت و دین محو است
بشرح محمد کند جمله کار
که با اجناد امام بهام
پس از حربه و حال امکش
لها کون حکم اهل النوال
ای آن بود که بشرح چنین
ز و خرق عادت جایز بود
بود معنیش در میان جهان

رسیده میا ابرافا بسیار
امیر و قمرش نهادند نام
که از نقص با جمع تاج است
درین است هم اختلافی است
صفت است این گفتگو بسیار
که قاضی آید و در بی اسراری
نمود به پسر شاه العزیز
به عقل افوت نموده بر شکر
بفرمود و کوش میان کتاب
بخواند جمعی وی مرد را
چنانست باقی بروز حساب
بفرمود و در حق آن خوش بسیار
خضر است با فتح خاک سواد
ولیکن چنین قول نادر شود
ز آدم خضر است صلی سحر

که خال شقی دمی خیال

بود است کسور و باضم
که راجع بعضی شده اند ای
بفتح است ظلم و فساد و مال
بزدنش تحقیق مشهور است
نه اصلا بدین خود آرد بهار
سوانی فدا اجنادش تمام
ز تیغ از سرش قول اهل
که خالی ز دوی پیغمبر
کند و مبارک هر اهل یقین
که است بود نزد اهل شهود
که امانت هر دیار است نان

الخضر که نبی الله صلی الله علیه و آله
اسم بیابان موصوفه توفیق
و نام است که توفیق توفیق
بن خست این طکان است
الم و اسکان اللامی
که خضر الکرامی
شیخ الخضر الکرامی
بسی می بین علمای اهل انوار
هم اندیشی و توفیق
که الکرامی توفیق
با قیل ان الخضر توفیق
فوق غایت بل لیس
بشا و لیس از ان آدم
سن سله ۱۲۰۰
شیخ خضر صید
لطافه ای همه اله

مدخل معجزه نام آن یار و دار
 ولیکن با انواع واقع مستند
 بود نام آن معجزات که بار
 فی صحت دین می دم ز نغمه
 ز تخت لایت مشو نامید
 گهی آید از مومنی امی رشید
 مشو مستعد کوست از قصد
 کنی نفی چون فقره اعزال
 که ایشان بزرگان بر پیشانی
 که بچوخت باشد سحر اولیا
 ز حق کجاست و مرتبه فخر
 میان طریقت همه پیشیا
 شوی سهرورد و طریق
 که مجزوم شد چون برود فدا
 میان تا وی تو تم شود
 بود در فضیلت پیغمبران
 بتلخیص احکام سومی نام
 مکرّم ابو جی مستعد اگر دو کار
 بزرگ نداشت فضل حق اولیا
 ز مهر اولیا نقل شست و ب
 بود کحل و نقل و نیکشان
 بی نصرت دین حق سرگزید
 شوند آنکال مرا وقت کار
 علی صفه صفت کسین هیچ علم
 مقدم رسول از منی آمده
 بسی راست بر فضیلتش
 که مصحاب فتح دال جمع یار

سیرانچی شود از بنی آسکا
 ز حضرت بسی معجزات آمدند
 سیرانچیز لغبت شده آشکار
 که اینها دلالت بحدیث کنند
 کبیره اگر از وی شد پدید
 اگر جز وی حرق عادت پدید
 گویند یار آید ز کافر ظهور
 اگر از کرامات اهل کمال
 که ایشان همه بدوی برحق اند
 در روز پر حسرت و ابتلا
 براه که است عنان تا فتند
 برادرش رعیت همه رسد
 رسد مژده تراخ و دنیا و دین
 بنیاد و سوره لای اتحال
 بی رافضایت این کم شود
 نه فاضل ولی هرگز اند زمان
 رسول است ماسور از و اگر ارم
 بعصمت ز جرم کبار و صغار
 کرامیه گویند از انقبی
 بدان یک بنی در عطا و نصیب
 که قنیب بار و قنیب ان
 که ایشان خداوند کار مجید
 نیازم بان جبار یار کبار
 حق اگر عهده^۴ در و ج حکم
 به بعضی متون نسخ دارد شده
 علی الاصح^۵ من غیر احتمال
 جلی آمده روشن آشکار

اگر امانت دانش بغير قصور
 از مری که اداست و دلی هست
 شد امانت از او امانت گوی
 بود باقی از معجزات در او
 نه ظالم از ایشان شود با کبر
 از ان از ولایت نکر و جدا
 ندانی که است بود و نه تخمین
 که خود هیچ اسلام خود بر کن
 شوی دور از فضیلت انان
 نوید امانت از ایشان بود
 ولی زنده در پیش رسولی غنچه
 شد از قبض شان مهر و کبر
 بدل فیوضات ایشان را هم
 و کم فیض علی قطره مهر
 سخن از این گفت بی بی جان
 بدان معنی اختیار کمال
 بقدر بنی در رسولی اعطا
 ز سخت نبوت نماید زوال
 کند خوف از ترغیب اختیار
 بود این کفر و حق ضلال
 بود فضل از هر احم و عطا
 بسی فاضل و کامل از احم
 شد ویرانی رحیمی کا نوار حق
 عمر سر برج انعام داد
 به خشت خلافت همه جانین
 و لاصدیق حجام علی
 بود فضل در رتبه مناسی او

هر آنچه آید از اولیا و طهر
 گرامات ز مخدای سبحان
 از انما که پیش از نبوت ارف
 بر آنچه شد با هزار اولیا
 میان ولایت گناه کبیر
 صغیرش بکشد از احسان خدا
 نودان نبوت بر اهل دین
 چو آنکارا به خیره میسکن
 بر اخطای مردمی بیکان
 امید عنایت از ایشان بود
 بظاهر اگر چه ز دنیا شدند
 عنایات باشد از ایشان
 فنی برین است خوص شام
 که بفضل شمع است با نعم خدا
 نه بفضل در اینجا زود بیا
 بود خوار منقذ و راتخال
 نه هرگز ز سد بچاکش اولیا
 نبی است مخصوص از انزال
 ولی را و جوبت مد مستدام
 بر اهل اسلام و اهل کمال
 ولی است خاتم الانبیاء
 جلیلیان پیغمبر محترم
 تفنیل و تکمیل شایسته حق
 ابو بکر شایسته امانت نهاد
 ز یاران دیگر بسی بهتر
 بکسرت صدر حق و شادان
 رفعت رجحان خبر گفتگو

[illegible]

<p>کسیست اندر لغت اجمال برینیش پیش بل صفا ز سر کس بلند آمده آنسجد نه در قدر بو بگر شیر گز رسد رفت بی شد بقا زاندران که فرمود آتشاه عالم بآب و گر گفت آن پادشاه بشیر بفرمود دیگر که من دستدار و گر نافر دستبستان و معین و گر آنکه در دست من تمام مصدر مزایج چیزی بگر بصدیق گفتن جان خوشگفتا در آمد میان شواهد چنین</p>	<p>کمان کردن شکست و هم بجال بدان را بویگر خند بق را نه در وی بود اختلافی بدید بود قدش از جمله یاران بلند خدا نانی آئین فرمود از آن نکرده طلوع و غروب آفتاب سخن از ایمان بو بگر گمر گر فتح اگر غیر بر درو گار بدین چنین من است آن من خلیفه زمین است آن نیل نام نگذم مصدر در اسر سیر</p>	<p>خور جان بود بند اایمو بر زلی و وقت ظاهر است ز بعد مبادیا کر ام که سالار تخت خلافت است احادیث آثار و در وصف او سپه انبیا بر کسی آنکه او با ایمان ثقلین بر زمین گر فتح تحقیق بو بگر دوست که واجب افکار اندرون گریه و گر گفت آن سرور تابد ار بر آنچه زنی گشت معلوم من</p>	<p>مقدم خبر هست صدیق زو بیار آن صاحب بن با سر ز یاران حضرت خاص و عام سزاوار خست خلافت است بسی انداز سرور و سبک بدی از او بگر خوب و نیکو بند اید ز غیر بنفیسران و لیکن شر یکم بدن من است ز بهر در صحبت خوشین نیکنند و او در سر درو گار که معلوم بو بگر شدی سخن سیان میکنم و چه تسبیح را ز جلیل پسیدان نیک گیش بصدیق گفتن شده تقیم که با هر دو آن خود آمد بدین ابو بگر گفتش چه سازد میان بر و د از آنکه با صد عطا معاذ الله بقول ز خود است رو و ما از بد بفرش او ب در آید بر سر در آفتاب به بیت المقدس شد آن نیکان که از صاحب علم تحقیق شد ملقب زاندر و صدیق است بر ایل سندی گفتگو است که شد اتفاق صمیمه بران ز بهر دین سود طلعه نیر نمود و بصیت بخت تمام</p>
<p>بوقتی که آن سرور مسلین بفرمود صدیق آن هم عز بمراج دادار شد مستفید ترقی که تابش نوی ماجرا که در قوم خود میکند انکلام ابو جیل هم زود آری گفت چگونه بکنی با و این بیان نما بجز بدل با و را بشن بیالار و باز می گفت گو بر اعدای دین تیغ صدق زخم به تخت نبوت شده جانشین</p>	<p>ز حق گشت مبرور در بحر خوش و از روز از کردگار قدیم ابو جیل نزد ابو بکر چون درین دم چه گوید از ایمان که اشب بیت المقدس مرا ابو بگر گفت که این راست است به بیت المقدس بکیا ش یک خطه چون جبرئیل از سما چه باشد عجایب که در کفران از انزل و لقب نصرت ابو بگر جز مکتب تصدیق نشا</p>	<p>بصدیق گفتن شده تقیم که با هر دو آن خود آمد بدین ابو بگر گفتش چه سازد میان بر و د از آنکه با صد عطا معاذ الله بقول ز خود است رو و ما از بد بفرش او ب در آید بر سر در آفتاب به بیت المقدس شد آن نیکان که از صاحب علم تحقیق شد ملقب زاندر و صدیق است بر ایل سندی گفتگو است که شد اتفاق صمیمه بران ز بهر دین سود طلعه نیر نمود و بصیت بخت تمام</p>	<p>بوقتی که آن سرور مسلین بفرمود صدیق آن هم عز بمراج دادار شد مستفید ترقی که تابش نوی ماجرا که در قوم خود میکند انکلام ابو جیل هم زود آری گفت چگونه بکنی با و این بیان نما بجز بدل با و را بشن بیالار و باز می گفت گو بر اعدای دین تیغ صدق زخم به تخت نبوت شده جانشین</p>
<p>بر اند اهل جماعت چنین اطاعت به و ساختن از سدا نیز از تباهی سعیت او شد نه ولی وقت دیگر جمیع کرام</p>	<p>بر اند اهل جماعت چنین اطاعت به و ساختن از سدا نیز از تباهی سعیت او شد نه ولی وقت دیگر جمیع کرام</p>	<p>بر اند اهل جماعت چنین اطاعت به و ساختن از سدا نیز از تباهی سعیت او شد نه ولی وقت دیگر جمیع کرام</p>	<p>بر اند اهل جماعت چنین اطاعت به و ساختن از سدا نیز از تباهی سعیت او شد نه ولی وقت دیگر جمیع کرام</p>

بیتین آن شقیقه تنه باز
از نرو برای امامت شمس
بعد از الله این قول را بستی
ز فرعون بوجیل مردوین
تا آن ظلم و ایداد جور جفا
صاحبیم اجماع رسول
از اصحاب بر شد بر و اتفاق
بسی ظلم کردند بر اهل بیت
که اینها ندانسته اند انقدر
با جماع هر که از کار کرد
صحابه میان خلافت اگر
نه اجماع شان رضایان خطا
بجان گوش کن در حدیث
آن فضل و تائید حق و مصلحت
بصحت رسید از بی مصطفی
که امر خلافت بآفته مطاع
بفرموده بامر که کس بر زبان
گویند ایرافقان صحود
خلافت بانشاء صدق کمال
بصدق عدالت بسی بشیطر
به خفت خلافت و سال موده
بیزاران کثیت هر زبان شننا
چو فاروق با نعم را می عزیز
نون ست منصوب غیاث ان
بصفت لقب یافت شاه و نور
بزرگی فضل ست خاص عمر
بر اصحاب بن فضل او شد نو

لقیه غائبم بر دم جوار
تقین کرد در نقش علی
شود بر بی عیب بی کاستی
نه ظالم کسی بود اندر زمین
لقیه نکردند آنکه چسب
اگر بگر کرد بر خود قبول
مذانی بود راه کذب و نفاق
که ورت سپردند بر اهل بیت
نکردند اجماع خود بر ضرر
بکفر و خطا و دین خود خوار کرد
نهان داشتند حق را در نظر
که در مجتهد احتمال خطاست
که فرمودن جمیع امتی
نموده اطاعت ابوبکر را
خلافت بانشاء صدق جفا
بسی بخلاف آمد و بی نزاع
معین بودم و ناصر و نهضان
بظاهر جوید زبان به بود
ز بعد نبی هست بی اختلال
بر اصحاب بن فضل و دلیر
تا آمد حق بودی است شاد
ولله اروق حجاج و مل

اگر بید اظهار لغو و خطا
ولیکن تی خوف و بلوای
اگر حق نهان ساخته اند عینا
برایم و مونس و احمد تمام
خلافت بعد از حق آمدن
شدا اجماع باران دین چنین
بگیند تقیه علی کل حال
برین فرقه کمر درشت خواه
از اصحاب پیغمبر ذاکر مس
در احکام اسلام و شرح امام
بدرینان نتایج منور شدی
نباشد خطا هیچ در اجماع
با جماع شان جمله اسلامین
که در معیتش اختلاف آورد
نمودند از مصلحتی این سوال
ببعد تو بسیار جنگ جدل
معین مرا چون شناسید و پس
چرا بود ناصر بان هر سیدار
نه شش کسی بود در زنده و روح
بسی بود در دین هر کس او
شد آگاه با مصطفی و نهضین
علی عثمان می المودیر علی

از انهایی ترس آمد و در
تقیه نمود آن رسول اکرام
که حق گوی باشد مایل به راه
نمودند اطهار حق صبح و شام
با جماع باران و علمای دین
یقین سازای اهل یانین
نمودند حق علی با جماع
ازین قول باراد و انفسور
نه اجماع باشد و وابسته
دلیل صحابه قوی دان امام
نه در هیچ جایش قائم بدی
بوا اتفاق همه بی نزاع
شده ظاهر اندر جهات زمین
چه برهان ازین خبر بالا بود
سببیت ایشاه حال
بید اندر رجهان ای کلی
چرا باشد بعد و هر استرس
چرا بود در حکم شان استوار
قوی شد از دلاخ اسلام شریع
از دیانت تمیز ایمان نوی
بقبرنی قبر او شد قبرین
بر حق شرفش هر دم زنا
بسی فرق در حق اهل کون
دوم الف نون برین شایع
بود معیتش بعد از این محاف
از وی قضیت شد هر نیم
از عثمان و حیدر بی افضل ست

اینها
چنانکه
در حدیث
است
علی افضل

<p>از سید سکندر بنی شد متین لیکن منجم خاتم امر سلین ابو حقیق باشد جزو ثیاب نه جز راستی میکند یک سخن به تحقیق شد دوست در اجرا رد و از عمر و مبدوم دور تر مگر آنکه از وی گریزان شده بدین کن عطا عزت و فتح باب بعدش بجا ز اهلین هر چه بسی گشته در حرب خیمه نمود نیز ازان کفشت ازین اندخته ز حق سبک شد آمد نزول که چون بودیم قول کا فران</p>	<p>در ایام آفتاب اسلام دین بان قدر بودی عمر سحرین بهر آنکه بروی کند حق اسلام بود راستی هر پیش بعدین هر آنکه زنده و م زحمت در به تحقیق دیو جانشت سیر به شیطان اندر زمین آمده خدا یا قهار و قی این خطاب صلابت بکفار بودش بسی برضوان و خندق و حصار بود نیز ازان مساجد بنا ساخته از اسلام او یافت فرستاد</p>	<p>از سید ابی قحار اسلام او چو دوی سی من سی جوان بود بر زبانش بجز کاستی منم و میدم منبشین با هم بود فیض من و زش اشک بهری ست روشن رایل مگر آنکه تقطیع فاروق کرد حاکم و پیمبر و اولی کرم سبی عالم و حاکم از هر همه بروز احدی زن بر جسد ک گرفته فزون شهر را و دیار بهمه بسی شاد شد ز این فیه</p>	<p>ای سید مومنان نام او بسی گفت ز شان کن یا کشتان بسی گفت نشان بی راستی بسی گفت با من بهر جا کمر بسی گفت بکفش کند اختیار بسی گفت در صبح بخوش شد بسی گفت از ملک بیچ فرد بسی گفت بماند ز حقایق رقم تو وضع بسی دشتش بر همه از حصار بدر و جنین و تبوک در ایام خودی و شش از هزار چو دوی سیول امین بر گزید بسی گفت بکفار و قی گریزان</p>
<p>که مانند از کافران در دنیا عمر چون در آمد بدین ترا روان شد بسوی حرم آن منین از زبان شدند از الم در کلین نیاید هنوز از مرغی گای عمر قدوم مبارک خیمه نمود که یا مبارک یا حبیب یا حبیب که بود نه شد از شجاع متین سخن کردی و گفتی من با چرا که ساریه با قوم خود عهد کرد در و سینه از او انجمله کس زاید اسی کفار مانند باز نموده بسوی مدینه گذر صلابتی نکو گفته و نمودار</p>	<p>انمود اهل اسلام را در شگاه بفرمود ای ملک بین صرا در انحال با حمله ارباب دنیا ز تیغ عمر کافران طلعین ولیکن لغز نمود خیر البشیر از انجمله نیست آویده بود سه باره بگفت آن امیر کل همه حاضران گفته اند چنین که در عین خطبه چه شد مر ترا بگفتا در اندم شدم در نظر همه کافران بدیم از پیش پس که تا پشت بر کوه سازند باز چو بکشد شد مبارک ز انفر شدیم ناگاه و وقت نماز</p>	<p>بکفار بودند یکجا ندیم همان وقت برداشت شیرین با اعلان بسو حرم عزم ساز بکفار کردند حمله بهیم که در کفر و اسلام فرق نهاد گرمات او اکثرند از بخار در انحال تا خبر هم باز کرد به رگه و او را مقبول شد برش آمده گفت اسی با کبار در از از بی خویش بخوش نشان نمودند با کافران حرب تمام که در خطبه کردم سخنها از ان ره ماه بوده میان انگلی نمودیم جنگی بسی پیکران</p>	<p>با لایق بود اسلام از وی بکیم از لایق اسلام آورد فاروق نیز که لایق بود خطبه کردن نماز بسی زد یکجا میان حرم نموده از فاروق نامش نهاد مرا در انفعال بود بیشتر همه در خواندن خطبه آغاز کرد بخواندن و گریه بارش نمود بسی نگه بی جوت بعد از نماز نمودی زبان همه حاضران بسی زد و یک کوبی تمام شد و خاتم طاق از حال شان بسی بگویند ناآن جبل بگفتا در آویده با کافران</p>

تکمیل

از آن روز که جبهه را غلبه آمده
 اما هم نشووم هر سرور است
 و ساقی سلام بود آنسعد
 در ایام خود و سعادتمند
 که ای این عثمانی می شنبلی
 ز آغاز شب که در افق دوست
 ز شوالیسی راضیم در جهان
 بعمان و حضرتت بهم اندوس
 دوم و در شهادت بسی جبروت
 از آنجمله روزی را صاحب پا
 چو در خانه وی درآمد فرود
 بفرمود آن یار فرخنده رای
 بفرمود عثمان نیکو روان
 که شاه و نوورش از دست یام
 ز بعد وفات و را از رسول
 اگر آشتی غلبت داشت مرا
 باین نام زان رجه آمد سعید
 و در بر قل زد و طوفش بود یاد
 رخش بود تا بان نبور سخا
 بقول دیگر آنکه از اوصیاست
 بدیدند اکثر بعضی ای جنگ
 نه هرگز دران پای خود پس نمود
 دلی را و فغان از تو همانیت خود
 ز مالک بر سرده شد انبیا
 ز عثمان و خید از گویم سخن
 ز عثمان علی به تفصیل بود
 ابو عمر و ابن صلاح ایغریز

بدین کشف نامه آ و رفته
 بمیدان جنگ از علی به پسر
 نه سرگز و روغنی از دست پر
 که بجز در حدیث عسرت فرود
 بدینا و در آخرت تو دلی
 که تا نخبه از چاه تاریک است
 نوراضی از دباشن بر شران
 ز اصحاب بگیرند در سحک پس
 بوانی صوری بسی بر در است
 یکی رفت و در زندان تابناک
 بفرمود عثمان مراد و هم بود
 که ای دوستدار رسول خدای

و چه
 که زوج و دینت رسول کرام
 منوادم کلثوم بر خود قبول
 دیگر صد و هم یک یک مرورا
 که تویش سیدیت فخرش حمید
 منازل همه نور و بنفشه شاد
 از روی سخا و شایسته
 قرابت بدین باشد کانا است
 نه بارالین نداشت از حاجی
 بهر تیر خود هر سر برار بود
 دران قتل کرد و نازیک بود
 کدام است به بعد شاه انا هم
 ندانم کدام است به در من
 که منقول از اهل کوفه نمود
 بتصنیف خود کرد و مردم نیز

بود مغنی بعد این خطاب
 بسی کرد و در راه وین نه نشاند
 در اسلام بود جالبیت از آن
 حقایق کتابیت و قیاسین
 روایت کند حضرت به سعید
 بشمان علفان نموده دعا
 که از عبدالرحمان بن ابی بکر است
 یکی آنکه نبوت مصحف مدام
 میان شوا چنین است
 چو میرفت از شوق عثمان راه
 که در خانه سن نمودی گذر
 از بعد بنشاه عالم رسول

و چه
 برقیه که دخت رسول خدا
 چو شد ام کلثوم رحلت گزین
 بقول دیگر بود بسیار است
 بقول دیگر چون بر دوشمار
 بقول دیگر آنکه در حاسله
 بقول دیگر بود صاعقه شمار
 ز آیم اقرب بانی نور بود
 در حال ز نور تفصل و کمال
 به بعضی کتب آمد در نظر
 بتفصیل این هر دو کبر لطف
 بفرمود بود بکر آمد زنگو
 ابو بکر این خرمیه چنین
 بفرمود آن شیخ دلی چنین
 بر بنده اهل کوفه علی

بزرگ است عثمان این است
 از نو و نوئی رسول کسبار
 نه کار بری هیچ آنه میان
 بی گفت در مع عثمان چنین
 که دیدم شبی آن بی رشید
 بفرمود ای و او بر کبریا
 بشیر لب عثمان چنین است
 با نایق بفرست هر صبح شام
 کرامت بسیار و بر ابد است
 بنا محرمی از نوادش نگاه
 دلی از نوامد و چشمه اش
 چگونه بود و آمدن و دل
 نه این روحی شد که نور قران
 به تنگی او آمد است اول
 بیان کرد و چنین به چنین
 بهرگز ز قولش هیچ بود
 نه منزل منزل نماید قرار
 نبودش میان عطا کمالی
 که در سیه قائم شبهای بار
 از آنرو بآن نام شده بود
 نموده سر و نشان با کمال
 ویری ز جید و در پیش
 بسی اختلاط آمد از سلف
 و زان پس به تفصیل گفت
 میان جوابر گوید بهین
 که فغان با این خرمیه است این
 ز عثمان بود و فاضل و متقی

سیدان کنش بدو درستی
تقیفیل و غیره و غیره سخن
که اختتام شده و در نظر
و قراره و در بخاری چنین
روزان بپوشد و در آخر گو
سیران نگاه فرمود آگاه شود
بر ایشان مراجع کرد و در سر
روایت کند و در قطنی جهان
بقول و در ادبک جمع و گز
گرفته علی و سید و از عطا
میر و سواد علی و جعفر و ترا
عمر و عیادان و بهرست از همه
چو این گفتگو و جعفر شنید
و لیکن اسم جهان بچی آمدن
ولی هست قول صحیح از ولی
بر اندر خود و اهل سعادت
چند حد و در شمارت بدل و فنا
بر او ترشید و انگاه نیز
بهرست از این دنیا عمر
یکو خاکه و در عثمان و دگر
سپهرند بر سر در خان تمام
چهارده شدنش از فرمان بان
نظام شریعت اجماع نیست
که در دوازده سال بر عهد زن
نبا که سر قند سحر کشید
بیار جیاسر و در حسیلم وجود
سیان تلاوت پنج حفظ

مکرمینا و نور از شافعی
تقدیم ایشان بیان برین
بنامان و حیدر بود و سر حیدر
که فرمودان حیدر با کدین
بگفتش حسن پیش باشی بگو
براه کج و بیج هرگز فرد
بود کا و زب و میر و مقرر
کین گوش ای اهل بیان کان
تناقض نمودند بسیار تر
بیر سید علی جعفر ببا
خبر میر ساسم شهنواز عطا
شهنشاه عالی در دست از همه
بگفت عهد کردم کن ای شنید
بیان کرد و در شرح مسلم چنین
که تقدیم عثمان بود بر سید
نگدار خود و از قول صلیب
در حاکم و عبادت و علم و عطا
در این جبارین و بیستم

روایت کند چنانکه ایامین
که اختتام شد شک آوری
که سیدان نورس بدین مکتب
ابو بکر بعدی افضل است
بفرمود و با او که بخوش تنیز
که جمعی از مردم بتقیفیل من
بر روی شریعت خدا قرا
علی و جعفر و سید و از انم
شد از گفتن اسباب تحت نزار
چرا ای بحرن و الم شدد
ابو بکر بعد از رسول امین
بتقیفیل عثمان و خود را فریز
کلام تو در دل سازم همان
بتقیفیل عثمان و خود را سخن
چو سیدان بتقدیم حیدر گفت
بدین دنیا بود قدر نشان
از این نواها فحش بود این
درین جبارین و بیستم

در حاکمین حاکم از اهلین
نیا و در سخن جعفر و سید
ز عثمان عثمان علی افضل است
بسیار نگاه دار و در آن مکتب
مهم از مسلمان کی مقرر
کنند از ابو بکر و سید سخن
نماید بدوی که آمد و در
که آمد بسی افضل و محترم
و در اندر حیدر و نادر
نموده بیان پیشین آن گفتگو
بود در میان احمد و سید
بیانی فرمود و از پنج جیسند
که مشهور سر سید در جهان
کنند اهل کوفه اگر درین
ولی آفران قول خود گفت
بیالای بکد بکدی ای جوان
عطا کرده اسم بکد آفران
زبان حشمتان اردل خیز
که امر خلافت پیشش کس نداد
نمودند فکر از رد شک تو ز
به تحت خلافت برآمد بجا
با و سید بیت نمود از رضا
غنی هر کسی بود از فضل او
شده با و سید کس بنوا
و ای سید در سیدان شاد
در آمدن و بک عثمان رسید
نموده و وطن ریزار بیست

در اثبات خلافت

دار خلافت مست نموده مقرر
علی و سید و عثمان و دگر
سپهرند بر سر در خان تمام
چهارده شدنش از فرمان بان
نظام شریعت اجماع نیست
که در دوازده سال بر عهد زن
نبا که سر قند سحر کشید
بیار جیاسر و در حسیلم وجود
سیان تلاوت پنج حفظ

دار خلافت مست نموده مقرر
علی و سید و عثمان و دگر
سپهرند بر سر در خان تمام
چهارده شدنش از فرمان بان
نظام شریعت اجماع نیست
که در دوازده سال بر عهد زن
نبا که سر قند سحر کشید
بیار جیاسر و در حسیلم وجود
سیان تلاوت پنج حفظ

بروز ز فاست آتشه خوش نوا
که ایشان نام خلافت بود
با جعفر عثمان و سید و سید
امام چهارم سید مرتضی
جهان در امان بود از عدل
بکلم و حاکم و سید و سید
کمر بسته هر کس بکلم فساد
نبا که از نام او یک خندید
شده و اصل بارگاه رقیع

که امر خلافت پیشش کس نداد
نمودند فکر از رد شک تو ز
به تحت خلافت برآمد بجا
با و سید بیت نمود از رضا
غنی هر کسی بود از فضل او
شده با و سید کس بنوا
و ای سید در سیدان شاد
در آمدن و بک عثمان رسید
نموده و وطن ریزار بیست

نظم الامالی
بیستم
در این کتاب
نظم الامالی
بیستم
در این کتاب

نظام الامانی

شهادت برادر دانا چهر روز بسیاری از یقین زلفیست چنان سستی در میان شدیدی گفتند باسد که حاضران از آنست که از نام علی بسی جمله با سناخته بار بار ز یاد ابدانی سینه یاران مراد تجلی بیا بود اینجا مگر بود عیش زنی هر سیه درین فصل بحسب پیش میدان اینجا و لاورین امام چهارم ولایت تا سیه اگر در تراز و شود وضع آن تجدید کلام خدا جوادان بنی نو در خانه روزی مقیم بر آن علی تکبیر کرد اینجا بنی گفتن بیدار و نواز و عاکن مسوکی خدا از صواب او اگر در وقت خود با خدا کی شخص بر سید از بطفیل نفرمود آن سهر حنی نیست از آنرو لقب آمدن مراد	همه حیایان گریه و آه و سوز بیر و دوزخ شب مرد و فرور که هر کس بر فتن تنگاست که بود از حرج اهلکشان و لکن از فضل حبس رها نه اندیشه کردی ز اخبار گویند با هست عثمان مراد بی لاری ست خدای سپهر علی پیشتر از صفار و کنار مکن باکی اندیشه از هیچکس بر اعدای اسلام شمشیر مهر بیج طارم فضیلت غصاب بسی آید ایمان حیدر گران بقرآن علی ولی هر زمان علی ولی داشت پیش ندیم نه برداشت سمر از زلف آفتاب ز دست تو شد فوت وقت نماز که بر آسمان آورد آفتاب نماز و از حضور صفای جواب سوالم بده ای جلی که آبان را صنی معاویه نیست	نمودند بر مسجد مصطفی سوادی پس شان و آن آیه نمودند بر سید ارجح خدا از کرم روح آن خوشنما علی الاخیار طارک الاقبال بود باز کرده اند لغت ز اخبار مقصود و آن سهرام مبارکات باضم بدان محدث فرز نش بیان امم یا نگاه شهنشاه دین از جنت نزل بقلم و او سیه سهر با صفت بی گفت نه آسمان زمین پیران حدیث آیه اینجا ز اسما و از جابر و اسعد و آید شد بد القوی ناگهان نمود از اشارت شمه مرتضی گفت از اشاره نمودم سهر علی خواست بر یاد عا که روز پس آن نگاه خورشید شد در روز که آیا معاویه یا مرتضی که بودی مساوی مکرار او	نمودند بر سید ارجح بر خشم عالم و آید سهر گفتش بر سیه مشکور تو علی را چنان وقت نه طهر گفت ای سیه گریه ام شاد	نمودند بر سید ارجح بر خشم عالم و آید سهر گفتش بر سیه مشکور تو علی را چنان وقت نه طهر گفت ای سیه گریه ام شاد
---	--	--	---	---

بفرموده شد و عالم در ا
 انجمن شد و مقرر شد تا نام او
 مطرح شود و بخاشد عیسی ای
 بفرموده ای اهل دین و
 بفرموده شاه صفار و کبار
 نه مولا خلیفه بود و ایوست
 روافض در آنرا از اهل
 دلیل را بود و حق حقیقت چنین
 بدان است مولا معنی حسین
 بفرموده شد و گویند که باز
 بود نفس نفس من لحم نبر
 نه برافضایت لالت کند
 ز من جای بارون قوی ای
 ز موسی کلان بجا و دستین
 بی نصرت یاری کارزار
 تحقیق ایمان طفل ایمان
 بسی گفتگو از انام آمده
 برینند بعضی که این خرافات
 صحیح است بگویند از رجال
 چون عثمان زوار فاعزم کرد
 با جماع انصار و اهل کرام
 حدیث شریف تر و در ماضی
 بناگاه بدیختی از راه کین
 سرگاه خیدرزوی نیاز
 نبوی شد جام شاد و تمام
 چو خیر روان شد زوار فنا
 که این بنده در گم گزین یا

بفرموده شد و زوار فاعزم ادا
 به دست زباده جام او
 رسیدیم اندر مقام خدیر
 که آیه اولی منم از شفا
 که مولا شد خیدرزوار
 که شتی شده و اذیت از وی
 خلیفه علی بود و یقین قیل
 که لازم شود از رسول این
 را که در شل نگه مشرسلین
 شبت روز خوارش که بکار
 بود خون خون شکر شکر
 اگر شیده باب بالوت نرند
 که او بود در نزد موسی ولی
 شده با اهل در جانش ترین
 بفرموده شد و بآن شهنشوار
 صحیح است و هم از دانش جهان
 و راؤل با همان که اسم آمده
 در آورده ایمان بغیر خلافت
 ز طفلان علی است تبیل فعال

ز تورا منی آمد خدای عزیز
 چنین گفت برانجی انوار
 در آنجا رسول خدا را چنان
 گفتند آنری که ای پیشوا
 که مگر مولا منم در جهان
 ولی آمده دوستدار و معین
 ندانی که باشد در لیل انجوت
 علی ولی بهتر و فاضل است
 خدا را در اوتوی دوستدار
 گویند گمان مصدر وجود و حکم
 ازین قول باشد آمد مراد
 گویند دیگر رسول خدا
 گویند با رسول خدایک
 شریک رسول خدا نیست کس
 چو ایمان بیامرد آن ذوالکمال
 برین اندام صاب با بخلات
 گویند بعضی بگویند که او را
 خدیجه بگویند صحیح دگر
 خدیجه بود از میان نسای

سرافیل و جبریل و میکائیل نیز
 که بودم بر آن رسول سلطان
 گفت که دست خدیجه ببرد
 که خیر تو بزرگ است مولا با
 علی است مولا شایسته
 بفرموده شد و داد خاکی چنین
 نه اهل ثبات شود ز خند نیست
 که قول زرافض مسیحی طاعت
 بدل هر که باشد بکبار یار
 بفرموده شد و اسبید باب علم
 نسازی بعین ای اعتقاد
 بفرموده شد و آن شهر سر قضا
 پیغمبری بود آنرا ندیم
 در اینجا نه شرکت مراد است پس
 در اندام بدو در سینه جفا
 بر شانی آمده اختلاط
 مشرف با همان شده مرتضی
 بقولی که زید بن حارثه
 که زید از موالی است غیر خطا
 بهار نقاحل خویش برود
 شدند آنکه از جفته شش تازه رود
 نه ماه و شبست و چهار سال
 بهیدان او بار بر است
 ز روی حسد بر من مرتضی
 روایت کنند از حسین
 که بیرون رود ای سرگاز
 شد از زرقه شش بر سلمان

در اشای خلافت

منوذر بر خویش حیدر امام
 نوای حقیقت بسی بفرشت
 بماند در آمد بد و ترخ کین
 بر آمد ز بهر اداسی نماز
 به اندام شده و اصل و اکرام
 علم زد و میباید از لقا
 گذارید با ما ز راه عطا

سپردند امر خلافت بدو
 به تخت خلافت چو آن چو خصال
 میان با خود برین نسبت سخت
 بر انداخت شمشیر از جفا
 میان شود بدیدیم چنین
 بناگاه در گم شدم آمد
 چو بیرون شدیم از درین

سپردند امر خلافت بدو
 به تخت خلافت چو آن چو خصال
 میان با خود برین نسبت سخت
 بر انداخت شمشیر از جفا
 میان شود بدیدیم چنین
 بناگاه در گم شدم آمد
 چو بیرون شدیم از درین

سپردند امر خلافت بدو
 به تخت خلافت چو آن چو خصال
 میان با خود برین نسبت سخت
 بر انداخت شمشیر از جفا
 میان شود بدیدیم چنین
 بناگاه در گم شدم آمد
 چو بیرون شدیم از درین

فایده حضرت
 با او و فایده
 کثیر فی بیان
 در علم و عمل کامل
 بود و وقت قوت
 در آن شهر
 در آن علم
 در آن فایده
 در آن خلافت
 در آن علم
 در آن فایده
 در آن خلافت
 در آن علم
 در آن فایده
 در آن خلافت

از این بیگانه نزار
باز ننگی بر طعنه
نه دست نیکو نه بد
نگ نیست لایزال
دلش بی انتقام
روغانی چنین
شود و نیکو بد
شیرین طالع است
بکرار بار
باب سلم
فی اعتقاد
بشر بر تفسیر
از اندام
ببراست
سوی منتهی
خلات
نمانده هر تفسیر
بن حارث
بت غیر خلا
نیش بر
نیش از در
ست بر سر
ابر بر سر
پرسش مرئی
از این چنین
دیدی لایزال
بینه بر سر

ولیکن ویش بد در زمان
و گشت بر کس که رنگ بود
بفرمود با هر دو نور بصیر
در انجا سفیدست یک سنگی
نفرین چون گنج دین دین
چو روزی شهنشاه پادشاه
بر آنما بسی تیر انداختند
زیر آن غریب بر سرید حال
سیندید مارون شایخ
ولی شیخ دین شاه عبدالعزیز
خداوندگار جهان دادگر
لقب سبست صدقیه مرغانی
نه خونی میان لادت بدید
که در جای فاعلم ملاکیت
خلال از بخوانی تو با کسر
ازین بیت آمد مراد بخین
ابو بکر صدیق بودش پیر
بوجه درایت و علم اصول
ولی بر قبولی ست حجاب او
که فضا نش پنهان عالم تمام
قریش بر دم جلیش بر دم
شود در جهان چنین بی
ولی در عادت آمد رقم
بر آنکه مثنی ز علمای دین
ز مالک بیکر شخصی سوال
دین بر بیکر پاره مصطفی
بر تحقیق افضل بود و طاهر

به نو است از دارو نیا امان
نفرمودست گیر و همه ملک او
چو زمین دار فانی نماید گذر
چو نور درختان بود و شکلی
نمودند عمو ار قبر و زمین
فی صیاد کلک بفرین رسید
سنگان در نذره بسی ناخشنده
بگفتند بشنیده ام این مقال
که تا بود جهان غریبش بتن
بصیر الشمس جز اندا بعزیز
ولا صدقته الحجاب فاعلم
از نهر مراد آمده فاعلم
نه بر جای فوش نمازی رسید
بدیدیم در نسخه فاسع رقم
بود جمع خلعت مراد اسی نشا
که از کثرت فقه و علم دین
از نهر و صدقیه شد نامور
میان مفضیلت بهرت از قبول
نگو بود در علم دین شان او
چو فضل شریعت بر سر طعام
نیش شب بود و خواب
در انجا بود و نا طعمه باغ
بر سر بفرمود آن محترم
صدقیه زهر بود و بهترین
بفضل این هر دو عصمت
مفضیلت کسی را دم در طرا
بسی نکه خدیجه پیشش نشسته

نگهبان است که بگفتند کنون
چنین فرشود بود و آشکار
در اندام مراد رخا بود و نمید
بسی آن سنگان ز قوت نکند
که کردند مستور اندر زمان
همه آهوان در یک صبح گاه
نیاید یکی ز آب و آتش بدست
که قبر علی ولی مرتضی
زهر ز بارت بهر سال و ده
که قهرش بگویند طاعت
علی از نهر امری بعضی خلعت
از نهر و شش زهر لقب آمد
که زهر بود و رفت ایمو
بدیدیم در نسخه فاعلم
چو بر مجله رفیع سازی عیان
بدان عالیه رخت بن شراف
نهانی کسکش بود و در علم دین
نه نفس است اینجا زمان مراد
رسول خدا گفت اند خیر
با سر آفرین و زوال و قار
شش سالم در خون است خیر الام
مقام و مکان رسول خدا
من قو حین و حین هم علی
بفرمود در شان او مصطفی
بفرمود زهر از خیر الام
امام جهان سبکی خوش نشا
چنین نقل از نورش رسید

و او بر جراحت که باشد کنون
علی ولی حیدر نامدار
روانید و با شهر غریب
در انجا مر اجاسی مدفن کنید
که ماند ز عالم و شان زمان
بفرین نمودند یکجا پناه
بگفتند تیر و کمان شکسته
دین سر زمین شهنشاه
ز شهر خود آمد بروی سایه
ولی بازین ست هم او صفت
از دوا و خوشنود شام و سحر
نه بر گرد و جویض ظاهر شده
زین تن سپید و چشند در
نوشته بعضی بجای خلعت
بود و مینش خصلت سی سنگان
و شش بود و مانند آینه صفا
فقیه زمان مایه مومنین
ز صدقیه بر نا طعمه بجاود
بفضل صدقیه بر سر
بسی بود و ایت اختیار دیار
نه سا لگی شد ز فاش تمام
بلندست از مسکن مرتضی
که باشیم در کیتام حله
بجنت بود و سید بر نسا
بیکر پاره آمد با کیت و کم
بگفتند این ست مختار ما
که باید گیتی اعتقاد سدید

نظم لالی

را اولاد غیر حق است	موتول آنکه بسیار فاضل است	خدیجه بزرگ است بر همه نسا	سپید گاه در آن حالت بیخدا
و این عباد آسمه و پیاپی	خدیجه زنده بود زنده اولی این	خدیجه زردی حق باوری	سپید یافت بر ناطق برتری
و این روزی یاد قبول	به استیلا خدیجه اهل قبول	تفصیل شان نزد اهل کمال	سپید سادی بود اهل کمال
بهر سال تیر بزبان برین	توفیق نمودن او در برین	بهر و هم آن هر سه عصمت نیا	خدا باد راضی بشام و دیگه
مستحق است مگر در کنگ صلیب	و ششیم ترجمه بکمال	علی اولاد خاندان الکمال	بود بر هر صغیر شک و شکین
بغیر است هیچ با کسر نیم	بندی سست زدی که در نیم	ز کمال جمله است مراد آمد	بدل زانکه اولاد از کمال شود
در خلد است مقصد و پیاپی	از ایشان صفت شد کمال	بدوران آن بادشاهان دین	بیشتر قبول و بدین معین
میان خلافت نشاند شکار	زبان و نقصان ازل چار	خلافت بدو نوع شد مختصر	حقیقی یکی زبان مجازی دیگر
حقیقی با ایشان شیخ از حق عطا	زودی حدیث رسول خدا	خلافت پس ازین پس سالان	امیری و شاهی بود در زبان
مجازی بر سر سجده و بید نشان	انام حسین را حقیقی بدان	مراد است از بیت پیشکوشین	شاه حسن و شمس شاه حسین
بندی است بر هر کسی آشکار	خفیه و گاه اولاد بر چار	زهر علی را بر اولاد بود	بندی ز اولاد و باران خورد
خفیه و انام حسین و حسن	که بودند مجرب خیر و بد	انام حسن شرح باغ بیجا	کلیش احمد و حقیقی
بسیار از نشان شاه بن قبول	حکمر گشته مر قضا قبول	روایت و آثار در فضل	بسی آمدند از رسول جهان
نساجی در دیانی و دم دنیا	نوشته اند فرمود خیر انوار	شهر و حسن بر دوسه و جان	بروئی جوانان اهل جهان
تبع و سکون است صاحب جوان	کلی صاحب منتهی لا شتوا	بخیر هم الرشید هم اهل النوال	مراد است یاران حضرتان
بغیر است تقدیر بلفظ مسدا	کلامیکو باشد برون از ادب	به سقط و چه و ششام نکران	سخنهای پیرو و گفتن چنان
بغیر است جمع کواکب نجوم	بغیر و سکون رشید اهل علوم	بیاد آمدن است بحول رشاد	در نیجا بود و نه خود ن مراد
بود پیشش جمله اصحاب کین	علیه السلام بنم رسول امین	از ایشان یکی را گوید سب	مخزنه حریفی ز سواد ب
نجوم اند ایشان بر او عطا	مردم ندانند از تعصیب و عطا	روایت کند حضرت بو سید	که فرمود آن مقتدای رشید
گویند و ششام از پشت طمان	ایشان علیه السلام یاران شاد	اگر بچاکس از شما چون احد	براه خدا ز شمار می کند
به جایه شان که شرح عطا	نمودند بهر رضای خدا	بر او نیاشد حکم صواب	به بانیم جایه آن از عتاب
بشکوه آمد ز این عمر	روایت کند ترجمه سیر	که فرمود بخیر انس و جان	شما چون بنید جمعی که شان
چو باشند سالی یاران کنند	تا نید از طعن ایشان سخن	بر او نیاشد حکم صواب	شب روز با و الله شاد
روایت بود برده ساز و جان	بخیر سر فرشته با عطا	بر او نیاشد حکم صواب	سوی آسمان جمله رفتند
بخیر بر سر فرشته با عطا	مردم انداختند ز بهر زبان	کواکب چو از دوی او در آگاه	نکته ای رسد و عطا کرد کار
چشم احسان ز بهر زبان	چرخ و جای خود و سنگین	هر آنچه شود و عطا شد	با صاحب حسن شیر با هر شود
چرخ و جای خود و سنگین	چرخ و جای خود و سنگین	هر آنچه شود و عطا شد	با صاحب حسن شیر با هر شود

نظم

<p>که فرمود انشاالله والای تبار چو بگو آرا اند آمد و بار بدل هر که گیر و محبت نشان هر آنکس که ساز و بانها حفا ولی عنقریب انجیبت ایلم که فرمود و عین سیرا دارد آنکس گفت گفتار رسول خدا حسن گفت تحقیق شد مع ز طعن و نقیب گندار دل اگر خست در دور معاویه بود نه ناو تو با گرد ایشان که سیم احادیث و آثار از خدا با کتش مهربان و عاج چون کج علی در بدان بود خفا بر او ابو بکر و فاروق عثمان و عمر اکابر میان تکرار ایشان بدان غیر نشان نیز جمع و گمر بشارت با دنیا بقطعی است پس اصحاب جنگ حدیث دارند الهی و لم از غنای برهان لشیت الحق شهر را بکار از انروز کان هست خیر اجرا که هست فاضلین بر کس اگر مجتهد در ره اجتهاد اشاره ازین نیستند که بدن اهل خند</p>	<p>که ایت کند ترمذی ای مین شفیقان هم دوستداران من پس از من به سیر لانت نشان به تحقیق شد دشمن من و اعم رساند جفا بر خدای جهان سبکو از جابر خوشن بیان ایا دید آنرا که رو نیم بدید در جزع باشد نگو تر طعام مهر گونه در دل بمن بدگان گذر کن خدر کن ز روز پسین چنان کن که فرما شوی شکر گار چه دخل است در حال ایشان و عا کرد روزی بگفتن نیز کشتن شردان مستجاب شدند ز رعایشان بیان قرین که دو بار هستند خرابان و هم بوعیده بدان رشید باشان نه خصوص شد ای فتا حسبب است و عمار هم افز که از باب بداند فاضلین ز روی احادیث خیر الانام مقتول و قاتل کان برو عطف قاتل بود بگمان کشته کسی کو بود در جاد شهادت در اثبات نشانند و داجرش بود و جواب خدا فساد آده در عین بدید</p>	<p>سبکو ز این منقل بین نشان و فقیان بلان من ساز و ابزیره سوزندان شو و هر که دشمن نشان اعم کنده بر که بر من جفا بگمان روایت کند ترمذی همچو بیان باقی کسی کو که سوزیم بدید در است بود چون نمک بر طعام پس ای بل سلام در نشان در تجتبت نفس و دیو لعین که آئی نزد ایشان چیست کار عزیم و بجای و ما و شما نشان معاویه سلطانین و عا که فرموده است انجاس پس آن هر دو سال شکر قطعی مبشر شدند از جهان و در طایفه باز سعد و سعید ولی این بشارت ز خیر انوار چو صدق و حمزه عباس شز بدان بعد و یار در راه دین زابل بهشت اند قضا تمام چو مقتول از اسم مقتول مقتول اسم است از لفظ هر آنکس که شد کشته در جهاد ازین اردو با عیان یافتند بجای ابر یا بد زحق از خطا که عثمان جو جام شهادت شد</p>	<p>و دالان جانی شهر را بکار ادی بود انار حق نشان و گار بر ملک و ملکین و دالان کل و دینین ان جانی و بود دالان شاه خست باران فرود صحت رسول جهان با بل جهان ان جانی غنیان در ان مراد ز سواد ندای قاری ان از باب به جمعی و دالان ان جانی و دالان و دالان</p>
--	--	---	--

با سنا نمی بود بارانی چنگ
 بلی ساختند نهاد امام
 نمودند تعبیل و قتل شان
 که وجه تاخیر از مرتضی
 با ایشان بپیر خلافت مزن
 علی با نیت و دوا ایشان بیک
 فقیه زمان عبد رحمان بنام
 فرزندش فرزندش زابل صفا
 که این هر سه بیات از بیعت است
 و این است در نسخه برجای لم
 یکسر است کفر و الف لام
 یکسر است انحراف و کفر
 ز کفار آمد بدل لفظ خال
 سحر آنکه آنکه بسیار گو
 از و انقض و شان آنکه گویند شان
 از و شد جفا و امانت پدید
 به تحقیق وی امر قتل امام
 اگر قوم قتل چنین ساختند
 قتل چنین امر بل خونی و
 مگر چون بهانه کبیر و ملال
 اگر لعن بر ذمه خالان
 ولی در جانش فی زجر بود
 بنزد و بزرگان اهل صفای
 ولی چون ببران قطعی شد
 میان خلافت زخم شد چنین
 بر نفس اهل عرفانی بدان
 بان سنج و راسل نیست

از ان در قصاص از قتل شد بیک
 نه در قتل شان بدرد و انتقام
 تاخیر شد مرتضی کتبیان
 بتاویل حق بودنی بر خطا
 نگذار ایمان ازین شعلت
 نه در وی بود اخلافت و شک
 ملقب بجای می شد خوش کلام
 خطا را صفت نمک آمد خطا
 و نظم پیش از یاد این است
 بزبد آبی وزن آمد رقم
 ولی الف و لام که سوخته نام
 که افساد و محرم معانی او
 ولی کل زک استی تکفیل
 به محرم نفس باشند در لعن او
 ز روی توانی بجز این دان
 با رباب بهت نبوت رسید
 بگردد و نه در وی نمود نظام
 سحر نام اسب خطا تا خند
 نه بوجوب لعن است بیکفکلو
 بهر و کفر در پیش اهل کمال
 جود و است اما معین بدان
 که تا باز ماند ز فعل عنود
 یکا فیه بعضیه نماینده رخوا
 شود آنکه تحقیق در کفریات
 فظا بد بر لعن ای المذنبین
 جواز است لعنت نمودن این
 رسا و شمرده ملال لعنی

جوار باب فقیه بان عز و جاده
 و لیکن جبهه فقیه پیر تمیز
 تراخی در انحال آمد پدید
 ولی باش خاموشی رطش شان
 بکج ز چو کردند جنگ فساد
 با ایشان تراگر شود بد گمان
 میان عقاید بیانی نمود
 خطا نمیکه واقع شود ز اجتهاد
 سوسی که شمار فی الاخر
 بجز انصراف است آتم برید
 بود و در بسیار گو و رفات
 بود از غلو لفظ خال بجران
 نه اعت کسلی رسلت بر بید
 با مرش نفی نامیدش
 که بوده در ضلالت قبل حسین
 نه نیست ثابت ز روی احاد
 ولی امر بر اخذ بهت نمود
 الا ای محب صداقت نزن
 بود قتل مومن گناه کبیر
 که لعنت شخص معین مساز
 و بعضی مثل چنین شد پدید
 نه جائز بود لعن و بعد نفوت
 از آنکه که آمد درین اجتماع
 جوهر و دو فرعون مزدوین
 ز لعن مصلی می نمی کرد
 گویند تحقیق آن بد خصال
 گویند قلی بود این گمان

بان شوکت احشمت و مسکله
 زین و معاد و ملائکه سیر
 جدالی شده سخت و حرکت شدید
 ز گفتار بد مهر کن بزدان
 از آنها خطا رفت در اجتهاد
 ز بهت رود و نقد دین الکیان
 بلفظ خطا حرف منکر فرود
 نه منکر بود پیش ارباب داد
 میان متون مدافع صفات
 برای ضرورت شدش فن پدید
 قصولی نماینده و ترهات
 تعصب نمایند بهناشان
 ز بعد موافقش نموده پدید
 شکار ز نمایند از حد خویش
 بخوش شده شاد و شگفت شین
 که از قوت بود دای جواد
 دیگر مگر فتاری آنسجود
 بود نه ملب اهل سنت چنین
 و لیکن نه کفر است کاین با کیم
 نه بر ظالم و فاسق آمد حوا
 که لعن است جائز بر وی غیره
 از ان قید مانت و بعد نفوت
 بود ختم کارش سوسی خزان
 جو جوین کذاب مطرودین
 و اگر هر که از اهل قبله شمر
 حرام خدا کرد و برخود حلال
 نه ظاهر شود از زبان

بعضی
 سحر
 کفر
 لعن

تکلیف الهی

<p>اینست از محلی بود ای شایسته که این امر باشد مسلم بود میل آگاه منش باشد و در خداست نزد و خارج بدید قبولش بود و در شریعت است</p>	<p>کسی نیست و نام بر جز خدا در لی احتمال آمده اند و ظاهره باطن بشریت در که هر دو بعد باشد و ایمان الهی و عقیده</p>	<p>اینست لازم از روی غیر در این احتمال و از جانشین جز این است که شریعت و اینست که شریعت و اینست که شریعت</p>	<p>بودن گمان با نیست در این احتمال و از جانشین جز این است که شریعت و اینست که شریعت و اینست که شریعت</p>
<p>چون تعلیم شد در لست ای امیر نعمالست با کسرتن چنان نمیست ایمان آتیه ساز و لایق و بیکیان بران دور شهادت بیان ساخته بود که اخذ کلام دیگر در نهما در تحقیق ایمان گردد و درست لذات با ایمان شد جهان زمنی و امر که باشد که بر موهبت خلاف آشکار مرادست از این گفتگو میان ایمان و عقل است و این</p>	<p>منورن قلاوه یلین بصیر بود تیری سهم مناش اصل بود معتبر و درست و جوار بسی دفع در دشمن و نگو درین باب خالی بر از نظر بود جز بر این وجه اعتقاد چو باشد و در اندکی شکست بر شریعت وین اشعری غیر آن با قرائت قدیق کردن بود از اینها یادگیری شد که ایمان صحیح از عقیده ایمان و اخذ از روی عقل است</p>	<p>بود و اخلاص و سیرت و اینست که شریعت و اینست که شریعت و اینست که شریعت و اینست که شریعت</p>	<p>بودن گمان با نیست در این احتمال و از جانشین جز این است که شریعت و اینست که شریعت و اینست که شریعت</p>
<p>عقله بود عقل اما بود و اینست از اینست تا غایبات بعثتی شود از اینست تا غایبات بیان روح آدمیات کمال با کرد و روی سوال است و ایمان قول و تشنه بد و اینست از اینست که ترکیب مستویست عقل چون جمع و اینست از اینست که عقل و اینست از اینست که عقل</p>	<p>شده علم کمال بجز گفتگو از ان کرد و ظاهر ثبات برخی تعالی بود و خدا باشناصن اجساد بی عقل کجا معدن عقل شد و لی خداست نزد و حکیمان بدید میان نیک و شر شتوت ازین هر دو ترکیب انسان برایم بود بلکه عقل از و بصیرت که در عقل باشد</p>	<p>مراد بود از اخلاص و سیرت و اینست که شریعت و اینست که شریعت و اینست که شریعت و اینست که شریعت</p>	<p>بودن گمان با نیست در این احتمال و از جانشین جز این است که شریعت و اینست که شریعت و اینست که شریعت</p>

و اینست که شریعت
و اینست که شریعت
و اینست که شریعت
و اینست که شریعت
و اینست که شریعت

خوار و ذلیل به از قدش بر و فرزند آمدن عیان اگر روزی چهل آرد بدید نه از مهر شات عرفان بهر دم شدی واجب نقل خود بقول کثیر از مشایخ برو بود مهر ساکن باین کجوان به تقایبه نان بگفت استعد بود پیش سخنی داشتند او مرا م اختیار از انتقال درست ایمان و توبه کی بفرمود از عاصی نا بکار که با یون مکتف شدیم ز این عمر تندی زنجیر بیرون بگوش سوز اختیار چون بوج و مغرت تردول آمد قبول آید توبه آن باین ز افعال حیرت انجام داد بود پیش کار باین صواب یا حسان نه بود وصل می نه ایمان تحبوز کند جز عمل اکابر بر بند اهل عظیم ولی اخلاق فیکه لطفی بود ولی زانتهای عمل تجسید شود هر که مومن باین مروت بفرمود نوان و اصحاب او اصح روایت ز روی چنین	که دل اند این سرحد بر بصدقین و اقرار کتب سان نیز روز عذر او شد بد فرستاد آن هر که یکیش شایسته کرد کار احد و با ایمان شخص حال بدل شده با الفتح بچران که تجنبت نقص قرآن نمود که سکرات زو هست انجام داد بود عینی مبتدا نحو انتقال بر و نقل قرآن بود پیشگی نه توبه ز کار نه ایمان بکار به ایمان عینی و اقیان بدیم روایت کند گفت غیر البشر ناید گذر توبه اش فی بکار نه ایمان توبه قبول آمده و با افعال خیر فی حساب عبادات معروضه آنجا داد با ایمان نه هستند در حساب بدان در شمارند با اصل می برین اتفاق است اهل کمال چون نوان و اصحاب می ستیم بذاتی که اصل حقیقی بود ز مومن بران جور ایمان او نه فر صفت طاعتش شد مروت نه ایمان فزون میشود و بجز بر اشعری شد مروت همچنین	بهر رخ و بلاغت چو با غلام بداند کار من سوا آشکار فرستاد آن حاکم کبریا بفرمود نمان ایام بام می چون بود خالق کائنات بمقبول نقد از انتقال بیامی موصوفان او است حقانیکه عالم ناید قضا اگر گردید آن از بجهاد عذاب نه ایمان کس وقت بیم و ضرار ایام جهان بخوشی نیکم بگردید نقیش که مرگم رسید در یو وقت ایمان بچنی شود و ز توبه بند سازد قبول حدین مسئله گرچه است اختلاف نفسه زان جگهی از دور من ایمان معروضه اتصال نه هست معروضه از اول نه باشند داخل با جزای او با ایمان فی انداز پذیر شمار ز مومن مراد است اینجا ایمان به بدست از مالک سینه و شات مراد است زانها که کار عوا خلافت در مروت اختیار که ز کرد و سوسی باین ایمان با ایمان طاعت کار عوا خلافت ثابت ز روی ایمان	با جمال از انزال یا استلام نه خود شد بجز آن فریده نگار با طهارت و حید خود انبیا اگر تا مدتی رسل برانام دلائل طلب باشند از طمان و جوب است عرفان ذات که بود حال منسوب که طرف است بفرمود لار او با سنا در اندام ز اعمال شست و در آ قبول ست ز دورتی اختیار چون نفسی حتی از احضر کرد کسین هیچ چاره نباشد بدید بر ابدین زمان نه یا ز بوم بوقتی که پیش نباشد حصول ولی قول کثیر چنین است صفا کند نقل در و نگری سپر ولی فی قبول ست ایمان بر که چو هستن آمد بجز فی فعال که معروضه هستند فی گفتار ولی هست ایمان ز دستوار با ایمان عبادات داخل ایمان ز او نمانی در شایع اختلاف با ایمان کامل بود و حساب و که نزد قوم خوارج مثال با جماع مومن بفرمود ایمان نه نقصان ناید و در بریم و جمل بر مالک و صفی چنین
--	--	---	--

نفسانی

در این درخت میگردان قضا بود قتل مجبور با فتح ضاد در یحیایم رسته آفاقه نال کفر بر تشدن چپکس چو مانع پیش رسول خدا بر احکم روی بخت در را تکلف از خواج بود آشکار ز کافر بر فتره اعتزال بود با هر که عاصی شود چون شرط آید بران چو	در این نفسانی کفر و توبه او زایان بران کس است تراو بر روی کس با نیت اعتزال ز روی زنا یا بقتل نفس در اقرار از فسق و زنا چو اطمینان روی نمودی روا چنین گوید آن فیه بر شعار چنان نیست کس بر قتل نال ز روی کس نیست بود و سن نموی ز تداوی بجای	که منسوب و تسلطش جن در احوال بیرون شد زین جن که هست است دست با جان با بیان کند است قاسم بیان با آن قصد بد نفی تعدیل است رفضا داشتن کفر جز از ضرر خلافت است در قلم جرم آشکار نه بروی نوسند ان بطرح رفوین بقیان	چو در هست فریاد بهر صبر مبتاع و خوشی هر که از دایران چنان شمر حقیقه خوار است بفرمود شرح که کافر شود مهرین سست شد بسی قتل و طلاق اگر اه بخت آمده مرد است از کفر و از تداوی قضا و نماز و راجع	که در اعتقالات انصبابی قضا بدانست جز اعتقاد و دوزن برو نشد از حکام بر کار دین تبدیل باز کار اتراری نیست که عذرش در انرم جهالت غفیه ولی کافر از اعتقادش هموات بود کفران بکس ای سپر ولی هست از غفای اعتقالات
---	--	---	--	---

نفسانی
نفسانی
نفسانی

کلامی که با کفر باشد قهرین
گزارشید مملو که باشد مراد
کفر که تفصیل بشود بیان
مطلق بدان سرعام از خیال
ایا گفت شخصی قسم بخدا
اگر طعم را در دهان مراخت
اگر پس بر کفر سازد کسی
و انش بر کفر نجات نبرد
اگر گفت دی که چه کرد و خدا
ایا گفت حق را نباید تنو
کسی را که نبرد نبرد و بود
اگر گفت شخصی درین کار
ایا گفت هرگز هیچ دست را
اگر مرد عالم بود یا شاه
اگر بر نماز و عبادتی حرام
اگر گفت شاید بکفر نرود
بدان گفته بر جای لایم بود
بفرمانه خوانده شد از خدا
بجای نظر بر حال نصب کرد
بجای ارجاع استای پیشوا
پند می و میفوست تعلیق با
بکفر مسلمان با جرمی کفر
اگر انش کرد سلطان بیان
چو آید از لفظ کفر و خطا
صح است اطلاق سکرتوکان
بوز حدس کش بجز احتساب
ندوات خلافت شود در بنا

همه را صحنه نشوین در این
نه کفر است بل با کفر است
بشخص بود متوجه بنگار
عزاد خدا را بگر بچال
سیاهی تو به راه کوفت ادا
ولاش بگفت لبی بوانت
نبار شهادت فدیون کسی
مترسم شود که قرآن ناپسند
ستانم از حق خود میرا
بگریه پس بزم من مست بود
بگوید خدا را که با بسته بود
نبرد جز خیانست بود کار برادر
بچاره بود هیچ جز افترا
بگوید در عبادت و سکوت
کسی گفت نام خدای نام
چه کار آیدت علم کافر شر و
ولا شکم که کفر مال سکرت
بنون جمع بگفتش نیز یاب
که مادر ما بعد از تیر شده
که فی الفور کاری نمودن بجا
که سران بود و انش می توانا
بوقتیکه حضور باشند بر سر
بشرع نیست نایم بیان
شود حکم کفرش و الا فلا
ولی غیر کفر حراین و آن
قدم و او فتنش شده آنگاه
غلطش از دست کرد و جدا

بعدی نام و غیر رسول
اگر گفته کفر با قصد گفت
از سب آنرا کند کافر است
ایا بر مردن وقت اذان
ایا بر فرایض نکرد اعتقاد
ز کافر شدن بسبب نبردی
اگر کسی کس گوید یا بخیر سلام
چو عیب پیر بیان میکند
ایا گفت ما را خدا بر ما است
ازین جا با قول اکتفا بچال
و اگر گفت حق ظلم بر ما نیست
ایا گفت تا در شر او خیزد
شمار سال کفر و شقاوت چنین
بر ما تیریدی بهر کافر است
اگر ماه رمضان را که قریب
اگر نارا را در شرع کنار
عیا بچند می یلغو یا بخیال
بدان ماهیه لا بد و بی حال
مرا دست بزمان ازو بشک
کلامی نمودن بغیر ادب
بدان منیش مختصر این چنین
ناید بدون تامل چنین
بخریر شر را کند آستین کار
اگر گفت این جماعه چنین
ولیکن نقش جمل رض و سه
چو سکر خروخ رفتی و خوب
که وی نیست از جنس و خوب

نبرد کفر و پیشانی بل قول
گفت این ایمان خود و او است
بدینکه اندر کتب با هر است
بگوید که گفتی و دروغ ایقان
بدربای کفر و خطالت قتار
ولیکن بود کاویش مفسر من
نمی ترسی از نادر لایم
که مویک به پوش عیان میکند
بدوی زمین کرد کار راست
بکافر و شقاوت شد و یا تمایل
که برود ازین قول کافر شدند
دروغی نگویی غاشبی مفید
ببین رفتارای سیدی چنین
از به انقراض کفری ظاهر
بگوید جفا بر سر آمد فریب
ز کفر و زبدعات محفوظ دار
هم از فضل محبت یکم بود
نقش سنت سرتی و با کفران
و نفوس با بقا یعنی یک
چنین است در کفر و در شرف
بیکمی کسی داد از اهلین
با قول باطل شود که آن
مزد فرق در ارض و مقصد
ولایت کند قوت شایع بین
به نقص مضبوطه از اهل عدا
باج است حدس نباشد خوب
که باشد از امر ارض و عیب

نظم اول

<p>مردار حدست آن نه صرا بود نصیب مری دنی از خبر</p>	<p>احکام اسلام شرع مد ا نفسه لاح فی مین الملال</p>	<p>جواز طلاق که در حد است و اما تعدد و دم و مریا و شیا</p>	<p>بود مسکس شراب که با کسین معدوم آتش نگر</p>
<p>که تعلیق ادبا مقدر شده چنان نیست شئی است قول خدا</p>	<p>در و بر فلیل لام آمد نه معدوم مری بودی فتا</p>	<p>ولیکش در حیا بود مدعا بدان مری لاح ظاهر بدین</p>	<p>بود فقه با کس فیم و ذکا که قلقت مقدر بود پیش ازین</p>
<p>که روشن بود همچوین بلال بود زرد روزا سپید و بیم</p>	<p>بگفتم ز روی لیل انتقال چو بگویند حق گفت شئی عظیم</p>	<p>نبدایشی هیچ چیز آن زمان شمار از فرقه اعتزال اختلاف</p>	<p>چو من آن فرقه ترا پیش ازین در سینه مرصع اعتسافین</p>
<p>مرادش بود وجود شئی آمده موجود گویند شئی آشکار</p>	<p>چو بگویند حق گفت شئی عظیم چو تحقیق نزد محقق شده</p>	<p>که شئی عظیم است فتنه ظهور نه معدوم شئی نیست یکبار</p>	<p>بود عین عظیم بودی انی شنی درین دراز فتنه ناهن</p>
<p>چو خواهد که سازد با فخر نظیر بچاهم دروان یافت بار</p>	<p>چو بگویند حق گفت شئی عظیم چو تحقیق نزد محقق شده</p>	<p>که در زهر موجود ممکن شده درین با فتنه بودی فتنه</p>	<p>بود عین عظیم بودی انی شنی درین دراز فتنه ناهن</p>
<p>مرادش بود وجود شئی آمده موجود گویند شئی آشکار</p>	<p>چو بگویند حق گفت شئی عظیم چو تحقیق نزد محقق شده</p>	<p>که در زهر موجود ممکن شده درین با فتنه بودی فتنه</p>	<p>بود عین عظیم بودی انی شنی درین دراز فتنه ناهن</p>
<p>نه مری دنی است جز این آن به تشدید و با فتنه او آمده</p>	<p>چو بگویند حق گفت شئی عظیم چو تحقیق نزد محقق شده</p>	<p>که در زهر موجود ممکن شده درین با فتنه بودی فتنه</p>	<p>بود عین عظیم بودی انی شنی درین دراز فتنه ناهن</p>
<p>مردار حدست آن نه صرا بود نصیب مری دنی از خبر</p>	<p>احکام اسلام شرع مد ا نفسه لاح فی مین الملال</p>	<p>جواز طلاق که در حد است و اما تعدد و دم و مریا و شیا</p>	<p>بود مسکس شراب که با کسین معدوم آتش نگر</p>
<p>که تعلیق ادبا مقدر شده چنان نیست شئی است قول خدا</p>	<p>در و بر فلیل لام آمد نه معدوم مری بودی فتا</p>	<p>ولیکش در حیا بود مدعا بدان مری لاح ظاهر بدین</p>	<p>بود فقه با کس فیم و ذکا که قلقت مقدر بود پیش ازین</p>
<p>که روشن بود همچوین بلال بود زرد روزا سپید و بیم</p>	<p>بگفتم ز روی لیل انتقال چو بگویند حق گفت شئی عظیم</p>	<p>نبدایشی هیچ چیز آن زمان شمار از فرقه اعتزال اختلاف</p>	<p>چو من آن فرقه ترا پیش ازین در سینه مرصع اعتسافین</p>
<p>مرادش بود وجود شئی آمده موجود گویند شئی آشکار</p>	<p>چو بگویند حق گفت شئی عظیم چو تحقیق نزد محقق شده</p>	<p>که در زهر موجود ممکن شده درین با فتنه بودی فتنه</p>	<p>بود عین عظیم بودی انی شنی درین دراز فتنه ناهن</p>
<p>چو خواهد که سازد با فخر نظیر بچاهم دروان یافت بار</p>	<p>چو بگویند حق گفت شئی عظیم چو تحقیق نزد محقق شده</p>	<p>که در زهر موجود ممکن شده درین با فتنه بودی فتنه</p>	<p>بود عین عظیم بودی انی شنی درین دراز فتنه ناهن</p>
<p>مرادش بود وجود شئی آمده موجود گویند شئی آشکار</p>	<p>چو بگویند حق گفت شئی عظیم چو تحقیق نزد محقق شده</p>	<p>که در زهر موجود ممکن شده درین با فتنه بودی فتنه</p>	<p>بود عین عظیم بودی انی شنی درین دراز فتنه ناهن</p>

چند

نظم الهی
بیم است او در اشرف جود
برای ضرورت هرین شرف
سوا لیکه از نگرود از نگر
خداست کدام است و کیم
حسب مدنی بر آید
ز عشق اول طفل مشار
سواست ثابت بجز قبر نیز
ولیکن صحیح است در انبیا
ولی نه بعضی میان این
ولی شیخ دین قریب بکلام
که مجهول لقیضی بود از قضا
به نسخ بود بعضی مجبور نیز
فعال بدو جمع اکسرها
یقینست واقع علی کل حال
بسیار مکرر شد از غلال
آنانی بقصص است جمع اهل
ولیکن لقیضی با تمام حق
زردی عن علی بن فضل حد
بزرگان نمی بریند و ال
بگویم ما بر خدای عز و جل
بی نیرد حیات و کرات است
و ال است از قل ظلم فساد
در اینجا چنین معنیش یاد دار
بر نیست نفل میسر گوا
بین نامحاله عد را بهر سیر
بر این بسی بر توفیق متین
میان حاد و نه در اقیه شد است

و فی الاحد عشر
انما انت ازین غایت خوشن
بقبرست ثابت بود یا دیگر
نبیت کدام و لقیضیت کدام
که اسلام آیین و نیم شده
سواست ثابت بدل یا دوا
بیطین و ثابت یا برای عز و
نباشد مسئول ای پیشوا
نمایز کشتن چون ای این
و لکن قار لقیضی و لقیضی
بر نسخ بعضی به توفیق ردا
و فساق باشد بدل ای عز و
خیانت مناش تر خطا
حدیث بجهنم نیست و ال
زحل الناس فی الخدای
بود حتی بیت زنگنه حل
با طاعت و احسان اکرام حق
بگفتند لانت ای بقیه
خلانست و رفقه اعتزال
نه برگز بود و همی بجهنم
الناس فی الخدای
حلل ماحقن در حقوق عدا
و غور ذنوب صفار و کبار
عقربین میرفت آن پادشاه
در و شرح کردم نکوز پنجر
مفوضه بجا سبب محقق
بالا کثابت عصاب بدست

سبب کل شجر بالسنو
سبیل که مجهول شد از بلا
عاقده کند در جهنم از جان
بود هر که در کفر بود
بکفار مجاز جز با و
از این آید و قید احوال
بریشان سوال معیر آمد
به نزد بزرگان شرح کبار
به پسریده آید و کافر جان
عذاب القهر من و لقیضی
ولی است سنو و روحی حال
عذاب است مرفوع از بقدا
بقا و بعضی مجاز نیم
بموت و نیست خا و خدای حد
من الرحمن اهل الامال
و حل همه مومنان در جان
بفرمود آئین در رسالات
بگفتند من یک چون کرد کار
بگویند بر حق بعضی عتاب
بمومنین و در خط و نفل خود
و لکن لو ابایا لشجر عن جبال
حقوق خدا که نیار و بجا
که اینها انهم اند و اعتقاد
در این بر و بود و نماند عدو
بعضی حساب همه مردمان
زین تیر خواستند که حساب
ز جبرین بکشتن شود و ال

که فضای قبرست زوی شد
بود از مالش از و مدنا
بر شخص پسند از امتحان
خدایم بماند جز از تاب
جواب سواست نماید ادا
که غالب و نیست بمرحله
بجهنم حش خاکبانی شد
شده در ملک خلافت شکار
معدب شود غیر کشتن در آن
بفرمود و در کتاب نیکلام
بود معنیش بخیل ز و ال
جز اول مصرع است
ز افعال بد بجهنم و ال
در نجا رساند ز افعال بد
و کشته و رفقه اعتزال
نباشد لطافت ای کلمات
مکرو و کی از شما و رحمان
نمایم بن نفل خود آتشکار
و جواب دره می بکشتن سوا
جهنم بکفار از عدل خود
بکسب بدیها و منات است
امیرست کشتن لطافت و خطا
حقوق خدا و حقوق عباد
بیکر میاید باشد بدین سوا
شود از نیر از کشتن
جزایش سواست عتاب همه
که بود است روحی بدی این

فصل اول

ولی گفت جهان را بستان
 روزان بسین سازند نفاق صوفی
 اگر می بود سوتی اهل زمین
 چو پیشش بر آرد روز و نیم
 و زمان بسین بخواهند شادان
 شهادت چو بر لوح سازد ادا
 میان پی از خدای زمین
 که در جن با خصال خلد برین
 سوم آنکه احواف شادان مقام
 زینج یابند بهره دمام
 کتب است با هر دو هم افتاد
 یعنی است از قام اعمال عبد
 از آنست مرفوع فاعل و را
 بود پیشش آنکه روز جزا
 بطرف بین خود منازاد دهند
 تا پیشش نمایند سیر و
 مرا و از هر دو است جبر و اراده
 بود از هر دو است امتیاز
 که روزان بودینا الحق بران
 ولی روزان اعمال ظاهر بران
 پس آگاه برین گذرا وقت
 و بدو خبری بی گفتگر
 شد بدو توین و او ایبریز
 آن بر کار و صفت شعیال
 شفاست از ایشان بگیر
 باعث من است بی گفتگر
 باعث نماید روز جزا

الحق پیشش است لوح جوان
 ببیند در و تاج سپهر نور
 گذارش نماید بروج الامین
 پیشه گرفتار گردد ز بیم
 گوید سرافیل جز گفتگو
 بجا آورد لوح محمد خدا
 بنیت گفتار فلسفلس
 خلافت و جبار اقبال مین
 چارم بود در وقت کلام
 که مانند انسان ز شر و بطلام
 و عیسی لکنت با سخن
 هر آنچه بود و نیاید به حال عبد
 سعی نشد غیر حیرت و حیرا
 کتب و کلمات فایده عطا
 پیشش چو کافران آمدند
 و حق نزن اعمال چرخها
 پیشش بنجم بود این چرخها
 و اگر کذب بسیار اندر کمال
 دلیل است واضح با اوفان
 نه در وزن ایمان شود گمان
 یک طرفه العین مومن رود
 بود و ما حیرت زان میزان رود
 و هر چه شفاست از این چرخ
 بود پیشش چون ذوق نفع
 با صاحب جرم و گناه کبیر
 بابل کباب میان احم
 مستند زمره از آنها کی انبیا

اگر دمی خواهد فرستد خدا
 اگر باشدش سوتی اهل سما
 از آن روز و اول بر روز جزا
 زار سال و پیشش کند امتحان
 سرفیل را پیشش آرد و بسین
 بدینسان بود حال جمیع ملک
 ز هر فزه گیرند آمدن قضا
 کی آنکه باشند اندر جهان
 بودین اکثر بزگان چنین
 پیشش بار جبین
 و بعضی آنکه ظاهر و کمال
 تبرک است بخوبی معقول است
 ولی بعضی منسوب از روحی است
 به بعضی بطرف سیرت کشکار
 به کافری که در دست بسیار
 علی بن ابراهیم و ابی طالب
 ز شمشیر باشد یعنی نیز تر
 بدان وزن اعمال روز جزا
 محاببت ز اعمال موزون شود
 به قصدش بجز کفر شایع چیر
 هر آنکه بود ز اهل ناز و فقر
 اگر مومن راست از جمله حال
 لایحه الکبیر الکبیر کالجبار
 مراد است از اهل خبر انبیا
 روایت کند نزدی زنجیر
 ز عثمان گفت این با چنین
 بود عالمان بعد از ان پس شکار

نگار میدادید بلوح او لا
 جهاندم نماید بیکمال و لا
 نماید پیشش لوح ای قضا
 که روزان با قرار آرد زمان
 خند عشته در دمی چو بر گیس
 که نوبت رسد بر رسل غیر پیش
 ز اطفال و مجنون و عاقلان
 دوم آنکه در پیشش بگویند
 که گرفتار اهل خلد برین
 بود عکس شان حال و رفقا
 برای ضرورت بخوان خرم تا
 ولی فعل او فعل مجهول است
 که معقول ثانی بدان از دست
 بد اکثر کسان را به پیشش بسیار
 زین پیشش کشند آشکار
 که بیند ز اعمال خود و گرم و سرد
 ز مویست با یک تمامی چه
 بمیزان بود حق نقول و خفا
 در پیشش نمی آنکه مستحق شود
 بر و وزن باشد محال می نرید
 مرا و از هر دو است جبر و اراده
 مکن کذب چون فرقه اعتزال
 که مروج بود از اسم معقول تر
 و اگر عالمان و جهل و اهل
 بفرمود عیسا لا رهن و شبر
 بفرمود و آنسور مرسلین
 شعیان راه خداوند کار

در جای بود از کجا که مرا هم	شفاعت ثبت است بی آن	ادامه که در احوال معجزان
دو قسم اند در مردمان یکی که	که فرمود خود در کلام مجید	نیز بشمارک خدای مجید
بها هم دو قسم اند تا بیایم	یکی طایفه و خاص است یکران	بموجب دو قسم اند معجزان
فخاست تا تب کینست بنفسم	سیان بیشتر برین طایفه است	که کافر با جماع و تار است
نه است بل طبعی است بهر	شفاعت تقییر طبعی بود	بدان که زمره و تویم شود
و قریب فیضی است بهر	و لکن دعوات تا تشریع	که دعوات جمع است یعنی دعا
تقاضای ملحق شود و از او	چنانچه نزدیک است به شمار	در جای مطهران پیرو دگار
بفرمود ز نسیان رسول خدا	اجابت نماید برای شما	خدا گفت خوا بیدار من دعا
خلافت در فرقه افزان	شود از و عار و بجز این آن	بلانکه نازل شود کسان
که در دعوات کافر ناشعور	که تانج بود از بی مردگان	در نسیان دعای همه موان
عظیم الکونان اسمع حمدی	و دنیا احدی است ای مومنان	حدیث است خبر که گردان
بر فلسفه سیران بود	بخصیص هم در لغت شریک	بسیولی بفتح است نشد بیا
بود و الی مقبول در اول	خدا آفرین کرد عالم از او	بوداده و اصل هر چیز او
چنانست بود و بیوی عظیم	حدوث خود است سرگردنا	بدان معنی جمله و نیای با
برینند سنی و اهل کمال	که تا دور مانده از خلافت	از و بی خوشی گوش کن اقبال
حلیه نام احوال احوال	و الحجات النیران کون	خلافت در فلسفه شکار
از است مرفوع شد بقدا	که مصلحت باشد بدست مر	بهشت جانات نیران سقر
خرال آمده جمیع از خالیه	سراوش بود و چون با جمیع سال	چو احوال نافع شد جمیع حال
بریدایش هر دو پس سالها	بدرجات و درکات معجزان	بدان بود و دفع و خیمان
شده و عدد و جنت و تحقیق	که از فضل باقی نمود و شکار	بیان بی قادر که دگار
بسم الله الرحمن الرحیم	و قد لا یجان الا بهی حقیقا	که احوال او مبرین طلال
بود معنیش لکش آخر حسن	یعنی جمله بیستای کفای	بکسر بجز هم و ما ففعال
اگر اهل جان بسی حرم کرد	بیان که بود لیکن آن بهترش	اگر همه شایع دیگرش
خلافت نزد خوارج و شان	بر ارجهم بنسار الیم	نه از شامت جرم ماند مقیم
بفرمودنی هیچ عیدی بود	روایت ابو ذر که ای سیر	بیان معین ز خیر البشر
ابو ذر گفتش که ای پسر	که که جانشین نیست قتار	پس آنکه بهر و برین اقتدار
برنگار بهر سیر بود و در کمال	بسیان خست و تار بود	بگفتا اگر نسق بود و می نمود

تقریر فی الحقیقه
وعدت بصدقین
و فی انشراح
و کلا فیه

بود کشته مقتول می گویام	و اما مقتول مقطوع اول	سوی من احباب	احل هست محبت بشد بلام
بزر و بزرگان باری است	از محبت نه مقطوع مقتول است	بلای عمر او بود تا آخر زمان	و کی ششش شد سبب کجوان
سزای کشته زواج بشمار	که ناحق خطا کرد از اختیار	بکفت ششش از شمار کمال	خلاف آمده نمرود اهل فضل
ز موت است موتات می گوی	و المموتات سبب کثیرا	و اما لای فیه من الرجال	بود معیش این چنین مختصر
بی موت اسباب پس فرزند	چو هر مرض غیر آن ظاهر اند	در انهار مردان نباید شمار	نه ممکن حسابش بود هیچ کار
یقین کن همه خلق فانی شوند	و یقین کن کل الخلق فان	و یقین و وجه کف الجلال	بجز زمین هم نهایی شوند
بود جادوان ذات پروردگار	که او ذوالجلال است بر هر کار	مراد است از وجوه ذات خدا	بدنیسان بود و معیشش در حساب
که این هر سبب است از خلق اند	لقد البست للتوحید	بدیع الشکل کما سحر الحلال	ولی در عقاید بسی الیق اند
چرا البست فعلیکه متعدد است	ضمیمش در فاعل اصلی است	که توحید مفعول لظما خیال	در دلام از بهر تا کیدان
بیان متون نسخه و شیا شمار	بود معیشش جامه رنگدار	بدان ششی بهر برای لباس	بدعیش صفت هست از القباس
لبس و سکون سحر آرد حرام	خارج است در عرف شرح تمام	با دواز محبت که مبدل است	بهر فتح نگاه مستعمل است
حالات آنهم ز روی خبر	که بعضی بیان سحر شد ای سحر	از انز و جلالتش صفتش بیان	که واضح شود کار مشکل از ان
مشبه به سحرش ز روی عقول	همیکو گوشت مردل مبول	چو قوجید فرموده ماق بیان	کنون حقتا مشش نمایان
بگویم تحقیق من از قباس	تو جید از نظم بستم لباس	چه ظنیکه در شکل باشد بروج	بیان لطافت کلام بروج
چو سحر حلال است مرغوب	یسه لقلب کالبشری بروج	و یحیی الروح کالمدار لال	چو بکر کمال است مطلوب لال
یسه ل مفعول فاعل در د	بدان قلب مفعول بی گفتگو	ز بشری بود مژده اول مراد	که روح است با فتح عیش مراد
که تعلیق او با یسه ل بدان	بضم روح مفعول چون قلبان	تبعی بکی مکر فاعلش منضم است	بضم چون لال بشرین بر
مبغاست زین نظم کوثر رقم	از قلب چون مژده خوش رقم	شود زنده روح بهرین بیان	ز موت چالالت بیایدان
که باید بقاشه زاب لال	بفضل خداوند اوتوال	بیز و زاکان من موت حیل	بود سخت از موت ظاهر مهیل
چو شد علم این نظم راه نجات	یکون بد قویا کل ناجی	لغزل اقال سیف لایال	بدان ششش قلب باید حیات
ز ناجی مراد است اهل استن	رسیده بود در وقت بسیخ	خالف بدین است متناهی	بضم آمده بیم و پروا مال
نویا بجز از یکون یاد دار	از دست اکل ناجی شمار	میان بهر است راج ضمیر	سوی نظم پس معیشش دیگر
ازین نظم من حکم و مستقیم	بر آنکس که ناجی بود ای نویم	بهر جازوی برای این حق	بی کشتن منقش من حق
چو ضمیر بران شود غیر بزم	بهر واکند از ان عدد بزم	نه این بیت اصل است نمرود لقا	میان متون بلکه از ان عفا
بود خوش در آمدن در سخن	مخوفه حفظا و عتقاد	تا کو این صفا و لکنال	رسیدن بدان نال هم افش
بکار گرفتن بود اعتقاد	بدان حفظ کردن بدل محبت	مبغاست ز صفا و اعتقاد	درین نظم آید سازد یاد
بکار از جادو و جادو اعتقاد	از کار سازید دل را کنار	رسید از خداوند عرش بزرگ	با صفا و لطف خدای سرگ

مراد است دنیا و بقی تمام
چو خون آمده یاری و تضاد
یعنی آنکه تعلق که التیق است
منوذر نفس فی طرفه
که باشد یاری کفایت مبدع
میان خبر جان و زینت ارتداد
و گرفت اگر که زینت است
برای ترجیح حاصل آمده
و عفو شوم و اشتقاق بحران
سعادت خلاف شقاوت بود
چو در آخر عمر سازد گذر
سعادت نماید یکاری ای
خدا باده شادی آخرت
نهایت بود کینه اسی نگه زدن
به تحقیق من در زمان حیات
نی آنکه روزی نماید و عا
چو فردوس کن بر وقت پاک او
و هر که از اهل راه سعاد
بفضل خودش جمله مقصد بر
دل و دوشان خرم و شاکر
بکن بده ام روشن است بین
درین دور از باب جهل و خطر
نگذند نقصان براه بدر
چو سازند بر همه جهالت بین
نگهدار از شور و غوغای شان
خدا را بهر دم هزاران ثنا
به بخشید لای مقال الطیب
فصل ۱۱۲

شمارا میسر شود در نیکیلا م
و کو نو اخون در العیون
که فی حال با ذکر متعلق است
نفس بر و اقبال از دعا
بر این بنده را از دعا می گرم
اعانت ز روی در امانند
عقل الله عفو و فضل
که اند منصوب باز و شده
مراد است ترک عقوبت زمان
بدینگونه مقیاس حاصل شود
نجات زحق آیدش را بهر
که آن سعادت که باشد در و
و انی الله را و عوا کنته
با دعوت تعلق لام لمن
و عا میکنم روز توفات
بخیر و نکوی در احوال ما
مطر غاصح و خاک او
به بید و رین شرح با احوال
ز کار بدش و زوشت و در او
و نشویش اندوه آوا و کن
و کرد قد مگاه در باب دین
بگردون گردان کشیدند سر
نه از خلق ترسند نه از خدا
فصل ۱۱۳
مخالفت تقدیر کنایه شان
بیان خوش و قیل و قال منین
فصل ۱۱۴

شویدا از غدا ب خدا استگار
بدر که انجیری فی حال اقبال
بود و منی در عصر و زمان
و عا هست اند تضرع قبول
بوتیکه آید اندر دعا
و نیش کجین جسدین که است
و عیطیه السعاده فی العالم
با شایع عفو و خوالی می میر
مال از وقت بازگشت آمده
امید است بخشند خدایش فضل
که قید سعادت بیان مال
چو در آخرت بخش باشد بهر
لکن انجیری نو یا قدر و عالم
بود و هر مقول فیه ایحوان
بدرگاه پروردگار احد
خدا با محاب عطا و مبدع
و نیش برین شکر ناچار
و افاقت دنیا نیکو ریش
هر که شود سعادتمند
ایمان من را نگه دارش
بر انگن سر جایان از بهی
سی گرم کردند با زار جهل
چنانکه مغرور یا عوام
هر آنکه بدین احد العین بود
چگونه ازین پیش می در رس
فصل ۱۱۵

لحق نجات است سبب دیگر
که از عیبش نفس تن مراد
را نیکه باشد طویل ایحوان
بفرمودن مان و العقول
ز روی تضرع بسوی خدا
حدث عنیدوا عبدا و العبد
نمایند یاری بطاعت من
سوی عبدا و ریح حنبر
درینجا مرادش قیامت شد
سعادت نماید عطا پس فضل
بیان کرد زمان من خوشحال
بدینای دین که نباشد چه کم
نصیب کم آزادی آخرت
بقدیر الفاظ سخاوتش خوان
من از غایت و طاعت من
بروح شرفش بسیار از گرم
بدرخت گناه عطا و کبار
برین دیدنیا بکن بارش
ز خوان غنایت کنش گریه
محبتان سلام را یارایش
و شتیان و ان جهان کنش
نمودند تاج و دیو از جهل
تمامند نفی غار و صدام
بر مردان قطب کین
نمود و اوقت حال کی من
با تمام و اکرام و فضل عطا
بیات موارن عین

مضامین
مضامین
مضامین

خاتمه کتاب

مضمون عالی بر کین نکات
فصل ۱۱۶

بیان خوش و قیل و قال منین
فصل ۱۱۷

بیات موارن عین

<p>کلام بیخ و بن و نظم و نثر فتنه کش من انگر کی کتاب بتاریخ فرجام و سال سعید کزین بیل ناله زن بران نمودم بوقت سحر سحر عجیب چو این گلشن حدیث کردگار شرح اندامیات و غنای شصت بنکار مصرع در پیش جا نمودن با حکام اسلام نظم ایدم زار باب فضل و بهر چو میتلفظ خطا یا غلط که امست خالی ز لغو و خطر شوقی بسیار گشتن کوش خداوند گارایان پرور جهاندار تخت تائیس قوی ای بهر از قهر افزون تر است بهر شوق و نشاط هر کرم سیر مخوردم غم و دنیا اسلام تو ز قهر و کشیدم بسوی دیگر باوصاف کز رجب هوا و کس نگار و بدکار و نالا تقم چون چار پا غیر فکر شکم و سنگ در بند بهر زبان فتنم بر کاه عضو تو باز آوردم چنین مرایش تو نام دوست قلم و زبان علم و انبیا اهل گریزان جسان او</p>	<p>بیان مسیح و شعر فصیح بیوم الحز انفاق کاس لعذاب بشهر سارک بجا به حمید بامید گل در چین هر زبان طلب سال و کرم و مرغ جو ضرر معانی شده آشکار و زان پس بهر پنجه کن بد کن عین جبین بجا و عطا بهر سلاح آنکه گویاست زرم که خواند حرفی ازین مختصر با قلام اصلاح سازند خط بهر دو خطا شد هر کس بشهر روای خوشی و زنگین و ش نصیر و انکسار بجهت اسیر سزاوار نیست نیایش نوی بهر تو عنایت مسلم کراست ز قهر و عذابت کرم حذر نه راندم گوی بر زبان تو تا دم بر برای بیم و ضرر چون عیلت معروف و در کس گویند از در زمره فاقه تقم قد در جبال غبار اتم حصونی نه خبر استخوان با فتنم نه بانای بل با نیا ز آوردم و گر هر که جنود از جام دوست آگاه بر بصیرای اسلام دین حلاصل بهر زیر فرمان او</p>	<p>نجات من لار لار منین عذابا شدیدا با نکاره بوقت صبحی یوم عبید صفا درین خاوارزگر شست شد بد بابل عطا خاوارزگر گفت فی شرح بهر امانی تمام جو بادام شرم بدون دست و ران امر پس اشتهم ناگزیر درین زرم از علم باید سلاح نمایند یاد و م بخیر و عطا خطا بین نباشند هم عبید صفا چو خواهی که نامم بود و یار بهرند عواجن با نسی اسیر ز قهر تو بیل روان نار شد من از شامت نفس شوم و ن نمودم کمالیت بیان خان ز و در جالت شد مویا ه رفتم با م کتاب و سنن شود و در شیطان طواری بحالم جو عدل تو بهر دم شود نظام هر چو انسان اگر صوم ز هر کس جدا بادم رانده شو ندارم کنون و جهان نگه ز منقش عراق غربت شد تموس مریدان میان عینم ظلال عنایت بر دسایان</p>	<p>براحتی الی الخلد للموتین صوابا حمیدا با قراره شده پنجه این مویه مدعا کل باغ اسلام حورین کشید کل روضه لعل بران گفت و لم گفت نظم الالائش نام و لیکن بین معنی مغفرت است اگر منصفی پس مشغور دویم بجز علم شد نصرت من بیل با وقایع خسته گندم دعا نسا زنده از خشم چین چین زنی آنکه فعل مضارع بر آ کبره و آستان نجات کبر نسا کین نو از اکر کبر بهر تو آتش چو گار از شد بجا بهر ضلالت شد مویا ه رویدم بهر سوئی حورین نمودم بعضیان جوانی شاه شدم مبتلا در غمبا و سخن بدوران فتنه خطا اگر من برسم که آفاق برهم شوند یا طین شیطان بر سر تم بهر دم میایش شرمه شو بجز شمع و زنجیر عالم ناه از ان موش شمع نفا شد قدوس مریدان شرح عظیم کمال بهرین زور جهان</p>
---	---	---	---

از صفت
 ای جان خفته
 درین خانه
 بتجارت و سود
 شت بپندار
 بختی از دست نهاد
 کبیر را در دنیا
 خالص
 غلام تو
 چای که از کشت آب
 دلو و در آن جهان
 غنی با فقر
 آینه در کس
 بیت قلاص
 دراز
 جای یاد آوردم

از افاضات شاه
به خوش طبع و شیرین بیان
تایق ان ایام هم شیرین بود
حق گنهی با اوقاف و فواید
زبان کوی فزونی این
عظم فزاید و عطف به حق
بوی بوی محمد علی دین حکیم بود
هم الملک الغفور
نه ازین غلامان که خوش
لکشا آموختن به حق
باب اسلام ازین غلامان
علم نیز بدو خوش آید آن
بیت فریضی با هم می حاضران
اورانند او در این روز
ال انصاف من بودی از او
بیت و سر از علم فرغند
ن ساعت نه کرده بر این
حق که خوشنویس است

هنوزم شعرا بدار طرافت خجالی و قوت استاد برادر صفت و شعر و متین بیدین شرح صدر بیدار

الشيخ اوجيت اقطاع زور كيش شهر نو ريد ليق ورتي محمد صديق لقب صديقي سكرتير الوحد

انما اكر كلابا كه كذا اكر امم اخفاش
 رقيق را بر آيد هر چه در دل بود و آتش
 شمس ز لاس صبح كاین نظم می
 ترا گسترده از حسن بستر زمان زنده و آتش

در اول کم زود از مرگ را باور داشت
 و بی عجز و خوی چید و تلک میداد ملک سیر
 شد گویون عزت از نهان النفس خفاش
 اگر تشنگ بود نامش میان کبر آوردن
 بیشتر و در چینی که خواهد در زمان باش

به سجده سحر بیان را از کلام و بیان
 بقنان ناز عیش راحت ز برانگلاش
 وجود او به از جویت بود او میر از مسود
 سر بر صبح سبجه نماید حل اشکاش
 بی تاریخ طبع این کتاب از دل سیریدم

در این کتاب که کم این کفریم این کفریم
 روای خمر و براندوز عزت و دانش
 که تا خورشید از رخ چهارم نور داشت
 بهار باغ دینی گفت از روی آتش